





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یارب به شای خدمت سازم کن در کوشش خود غمزه پردازم کن با نعمت حبیب خویش بپردازم کن در ملک سخن وری سرفرازم کن بر صمیم  
 خورشید اقتباس به پیشندان سخن شناس در نقاب بشده التباس معنی نخواهد بود که این صحیفه موفور الطایف مجلد سیم است از کتاب  
 اعادت از حبیب التیسر مثل برترین وقایع ایام سلطنت خانان ترکستان و پادشاهانی که لواء سلطنت برافراشته اند پس از  
 انقضاء زمان عباسیان و ایضا محمودیست بر ذکر طوایف اقبالیان شاهی از طایفه تاجیکان و این مجلد نیز بطریقه مجلدات سابقه  
 منی است بر چهار جزو جزو اول در ذکر خانان ترکستان و بیان حکومت جنکیر خان و اولاد او در بلاد ایران و توران  
 عنوان نامه داری منی بر سیرت و کت جانشای و طغرای صحیفه کاسکاری منی از جنر حکام کیستی ارای سپاس و ستایش با کت بگیتی است  
 که مقتضای حکمت شامله اش نظام جهانم عالم و انتظام امور منی آدم بوجود قاضی الحود و سلاطین عدالت امین منوط و مربوط نا  
 کردید کلام صدق انجام لولا است سلطان لاکل الناس بصیرت بعضا منو که این معنی است بر حسب مشیت کلامش را بیت هدایت آیت  
 مبارزان جهاد و فارسان معرکه اجتهاد بدر خرد صفت و استغفار رسیده آیت و ان عنایت فضل الله البجا بدین علی القاعدین در ترجمه شود  
 این دعوی است معینان مقام و جلال کم خلا یف فی الارض در بارگاه جلالش کلمه جایون و کنن که عابدون و در زبان دارند  
 لاجرم مشورته ارشادشان بوقوع و وقوع ثقی المکات من تشاء صفت تکمیل می باید و همکنان مکان و لغه سخنایم فی الارض بر درگاه لایزال  
 نقش و ما انظر من عند الله بلوح دل میکارند بنا بر ان انوار عنایت انار ان بصیر کم الله فلا غالب لکم بر درجات احوالشان بنیاید  
 رباعی امی خاص بومضرب شایسته ای موجود و حکم توند ناما ای چون بست ترا از همه کس گاهی شاهی تو کرم کنی بر کس خواهی  
 و بهرست اوراق سخن را فی مجله از آثار مالکان ممالک جاه و جلال و در پانچمجه و نکته دانی مثل راجبار سالکان مسالک دولت قابل  
 صلاحت صلوات عالی مقدار است که نظام تواریخ نوشتن از خوا می گشت نبیاد آدم من الماد و الطین هدایت و نفاذ سنایسته  
 رسالتش از مقتضای و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بود از خوان دعوت که میش بر وفق کلمه بعثت الی الاسود و الاحمر صبیح  
 و انس و مشر مشر مخلوط و از ستا صفت قوت تو میش بر طبق کر میره آن الله فیض الدنوب همیایا می صاحب سمیت بعین عنایت عفو غفر



رباعی ای بر سر خلق سایه کسرت کوفین نواله خوار خزان همت انسان و ملک داخل خلیل و همت ملک دو جهان طویل خاک قدمت  
الکتم وصل علی بن ابی طالب محمد مصطفی امام الثقلین علی الرضی و علی البسطین المکررین الحسن المجتبی و حسین الشهید کبریا وصل علی سایر البریه  
الافتیاء و سلم علیهم تسلیم کثیرا طیباً مبارکاً تا نظم جوهر این اخبار در اتم نوادر این آثار بنده خاکسار و ذمه بمجده ارضیات الدین بنجام الدین  
الشتهر بخواند امیر رب یسر علیه کل عسر بر من فضلاء و خیر و طهار صافی صمیمه میرساند که فروغ اشعه هدایت و پر تو آفتاب غایت از سراج نایب  
قرآنی و نیراب فرقی حیات اوحی سبحانه اعظم شأنه و کتبانه فی الالواح من کل شیء مؤلفه و تقصیرا لکل شیء فخذ یا بقوه و امر و ملک یا خذوا  
با حسنات ایشان بر پیشگاه خوار طریقه و اختیار و قیام که از مطالع احوال و اوضاع تربیت بافتگان همه امکان و که نشکان بنی نوع انسان  
خیر و شر و لواحق نفع و ضرر و خوف و اطلاع کامل حاصل میگردد و سزاوار از طوار مجتهد مختیار چنانست که چون سخن سیرت و مین سر سیرت بر زمین  
ملکیت شکار ایند ایامه ابد و موده قصر آماج و انانی را از چراغ مبررات و احسان نورانی دارد و بر کاه برو خامت مال و کیفیت خفا  
بیدار و کرمکار مطلع شود و ایشو ما سوده و اعتراف اجتناب فرموده بجاده پسندیده عدل و انصاف میل نماید نظم مشونا پسندیده  
پیش باز که در پردر کج نیابند ساز پسندیده کی کن که باشی عزیز پسندیده کانت پسندید نیز و لید و المنه که انوار فیض آما  
این معانی مشکوه باطن مجتبه میامس و ولتمندی را که باعث بر ترتیب این اجزا شود تا خاطر خورشید ما را از دست با کل و جوی روشن  
چنانچه انصاف اعنه مرام محبوب سن سینه ابرار انام مسلمین حصول سعادت دینی و دنیوی و متوجیب وصول بر ادات صوری  
و حسنوی شناخته از شمایم مکارم اخلاق شام جان ساکنان آفاق بر معطر گردانیده و از شمایم محاسن آداب ریاضت آمالی  
قافطان اکناف امصار را بکمال حضرت و نصارت رسانیده از کمال الجواهر احسان بی پایانش چشم از و بر لبستر استراحت بفرست  
خفته و از رشحات سحاب سخاوت بیخایش در کله از امید یاسمن مراد شکفته نظم مدار ملکات اصعب مکانی که معمور است از قدس  
جهانی جهان از کجنت خلقش معطر جمل از طبع پاکش آب کوثر آرایش رخسار عروس ملک و ملت باقتضای رای صوابش میسر  
و آسایش قلوب طوائف سپاهی در رعیت باصابت تدبیر عالم آرایش مقرر عبادت اقدام خداش متوجه مراد و قطرات  
اقلام فیض انجاش شمر حدیقه سعادت رباعی ای ذات تو بر سپرد دولت خورشید محتاج بد سپرد ملک همیشه روشن  
زغبه که پودیده بخت پر نور زرامی روشنت چشم امید طبع کامل کبایتش بو نور فضیلت موصوف و صمیمه و از فراتش بصفت  
لصفه معروف آفتاب اجبالش چون اجبال آفتاب بی زوال و کرایم اخلاقی مانند اخلاق کرام در مرتبه کمال نظم سپهر فضیل  
مراجز افضل بنالی شکر گزار اجبال بعدل و بذل در عالم علم اوست پناه اهل شمشیر و علم اوست بود و اقل در اقلیم جایم  
چو در مرغ چهارم شاه ایچم غلام انفاس چون انعام غلام شامل احوال خاص عام و سحاب موبیش لبان موابب سحاب انعام  
بخش بایتین مراد و مرام نظم نسیم لطف او بر که وزیده بحیم مرده جان نو دمیده شراره قدر او چون بر فرورد لباس غراعد  
سایه بود یعنی حضرت عالی منزلت ممالک در امتعالی منقبت معالی و ثار ما نظم مناظم العداله و الزاقه صاعده مصاعده الرحمه و  
الصفه مطلع انوار جاه و جلال مخزن اسرار فضل و کمال آفتاب رحمت قرینگی که ان منزلت بشتری صمیمه بایده بخت بهر احتشام عطا  
حمت بهرام انتقام طاهر سندان آگاه پناه اصحاب بقیه و اختیار عبت کریم دولت و دین نصف سلیمان جاه جهان  
لطف و بهر که محبیب الله مد الله تعالی ظلال افضل و ثبت قوایم سریر اجبال و چون صمیمه آفتاب اشراق این طارک  
افاق با تمام ارقام این کتاب افادت از تمام میل تمام و در غیبت لا کلام اخبار فرمود خامه بلاغت انجام بعد از انعام جمله  
پشایبه توقف و تاخیر در تحریر جمله ثالث شروع نمود نظم از فضل فیض از انعام این مؤلف روزی که شد مشی کفتم شود مثلث  
زائر که بست مشهور از حرف نزد جمهور دانشی لائمی الا قد مثلث رجاء و اثن و وثوق صادق که بر طبق اجماع مشهور بلکه بعضی توفیق و تامل  
این جمله نیز در تمام کلام کرده است خدمت بدایع کجاریا قلام اشفاق مستعدان مجلس عالی ما زال در جلالا عالی صفتا صلاح پذیرد و لیسول

من اقد الکرم المتعال حسن القبول من اصحاب الفضل والکمال کفشار و در بیان بزمته از حال آباد سلاطین ترک و اجداد و  
خواجین سرتک غل میدان حدایق اخبار و نغمه سخنان بسایین سمار کلمه شمه ایچکایت را با این روایت زیب و زینت داده اند که نسبت  
تمامی خانان بلاد مشرق و ترکستان بیافت بن نوح علیه السلام الفصال میاید در جامع التواریخ رشیدی مطبوعه است که بیافت ما ابو لجه خان مکفینت اند  
و بیافت بعول اکثر مورخان پیچیده بر سل بوده در آن اوان که کشتی نوح علیه السلام بر جودنی سلامت قرار گرفت بموجب وحی الهامی بیا یا قنصامی بر  
خود نیاز مشرق و شمال را نامزد بیافت علیه السلام کرد و بیافت از سوق الشامین هازم آنسر زمین شده از پدر بزرگوار القاسم نمود که او را در  
آموزد که هرگاه خوابد باران بارود نوح علیه السلام اسم عظم بیافت آموخته ایضا آن اسم را بر سنگی نقش فرموده و اندانی داشت و بیافت بل  
و هیال بجانب شرق شاقه بطریقه صحرا نشینان ساکن گشت در سوم میگوید پدید آورد و نگاه بداران بخواست بوسیله آن سنگت بحاب غنایت آبی در  
فیضان می آید و اعراب آنسنگ را بحر المهر و همچنین سنگت پدید و ترکان جده تاش گویند و حالانیز سنگت پدید در میان بوزلان و اوزبکان  
بسیار پیدا میشود و بسبب آن باران میبارد و انحصه چون اولاد و اخدا بیافت غلبه شدند از سر امی ناپایدار بدو اقرار انتقال نمود و بروایتی که  
اشرف الفضل و المتأخرین مولانا شرف الدین علی الیزدی در مقدمه نظریه بر قوم عامه مشکین شام فرموده اند از وی بشت پسر یادگار ماند  
بدین ترتیب ترک خزر صقلاب روس سنگت چین کاشی که او را کیمیا نیز گویند بارج و بقولی که مولف جامع عظم تعلیم عالی رقم نقل نموده  
بیافت را بازده پسر بوده و سینه سیر دیگر او غلج و سد سان و غرنام داشته اند چون بیافت وفات یافت پسر بزرگترش ترک که او را ترکان  
بیافت اعلان گویند قایم مقام پدش و ترک غنایت قائل و مردانه و موذب و فرزانه بود و در منزلی که آنرا سیلوک یا سکاهی مکفینت و چشمها  
آب سرد و گرم داشت علم قامت بر افراشت و تخت از چوب و گیاه خانها ساخت و آخرالامر با اختراع حرگاه پرداخت و از پوست  
حیوانات جناد طایفه ترتیب کرد و در میان رعیت لوازم معدلت بجای آورد و بیافت اعلان اول ملوک ترک است بجهان که گویش  
تختین سلاطین فرس است و او را پنج پسر بود البته تو تکم چکل بر سخا اطلاق و تو تکم که بعضی از متأخرین از وی بقصدت تعبیر کرده اند روزی  
شکار کا طعام میوزن کا لقمه از دستش بغیا چون زمین شوره زار بود کین شد و تو تکم آن لقمه را بد بان برده او را بغایت خوش آمد بسیار  
رسم نکت در طعام پدید آورد و آنرا فرین بیافت بعد از فوت پدر در کنار آب تامل منزل کرد و در سم رو باه گرفتن و از پوست آن بسک  
دوختن و اختراع نمود و اولاد او قتیغ زینور غل کرده در مغار های کوه چل یافتند و از آن علوا بختند اما صقلاب چون بخواب کشته و لا  
واخدا کرفشار شد بجانب دیار روس که در جوار خزر بود و قته القاسم موصی کرد که جبه خود و تمیز نماید و روس دست رد بر سینه میزدند و در نهاد  
صقلاب از کار می نیرویت طلبید موافق مدعی خود جواب نشیند باران میان ایشان مجادیه واقع شده صقلاب نیزم کشته و در انطرف عظیم ختم  
افتاد بجهت شدت برودت هوا در زیر زمین خانها ساختند و ساکن شدند در روضه القفا مطبوعه است که نویسی صقلاب را پسری در وجود داده  
و متعاری وضع حمل در پسر عالم دیگر قته صقلاب خزر ندر ایشیر یعنی از بکان شکاری پرورش داد و او چون بزدک شد مانند کلابت مردم می  
آمار روس بغایت بی ازرم بود و رسم بر جو پریدن و اختراع نمود اما سنگت که او را غلج نیز گویند بصفت کرد و زود انصاف داشت و در کتای  
دیده بغیا علم قامت می افراشت و بروایتی که در مقدمه نظریه مطبوعه است سنگت پسری بود غرنام و تمامی رسم خرگ که بدترین اقوام موند از نسل این  
پیدا شد و بقول مولف جامع عظم چنانچه سابقه مذکور گشت غر سپه سوا پسته بیافت بود و با اتفاق مورخان میان غر و ترک بن بیافت اعلان بسنگت  
پدید مجار بروی نمود زیرا که آنسنگت پس از فوت بیافت بدست خرقا و چون ترک آن را طلب کرد و جگری مشابه جده تاش پدید کرده و آنرا مشغول  
ساخته بوی داد و بعد از چند کا که ترک بباران محتاج شد بخرید شکار و سله کرد ایند کقطره با بان ببارید با جرم بر کوه منقطع کشته لشکر سیرش کیشیون الهی صعب  
اتفاق افتاده و له بزرگتر غر غرنام در آن جنگت قتل رسید و نیز غرنام حضورت میان اولاد ایشان غنایت تا چین بیافت موصی که حالالده چین بپوشان ساکن  
و او بدست طبع و حده زمین موصوف بود و در کگری نقاشی و با قتیغ جان غلج نمود و او بر شرم از گرم پدید حاصل فرمود اکثر صفا که آنرا کبونی میان دوم چین متعارف و غر غلج  
چین با ایزد نقالی فرزند کی گرامت کرد و با چین نام و با چین بندان بجهت خود شهری ساخته با هم خود موسوم کرد و ایند در رسم میزدن و در بر سرد ستا و خود

ماچین پدید آورد و مشک از نافه آهو حاصل کرد اما کاری بعیش و شکار میل داشت و در جائیکه حالش خوب بود با او دوستی  
 بخار و بطاس پشین سموره سنجاب برطاس دست آورد و چون ترک بن یافت دوستی چهل سال عمر یافت عیانج میت بصورت علم عقربیت  
 و پسرش المجهه خان قایم تها کشت اما المجهه خان پادشاهی محبت از خجسته اظهار بود بر تو احوال و رسوم بد چیزی چند در قزوین و بعد از آن که کبیر بن سید امر سلطنت پذیرد  
 و سب با قوی قویض نموده عزالت کردید و سب با قوی معنی سب تخت و جاه و منصب است و با قوی بزرگ را گویند و سب با قوی ملکی بزرگوار فلک اقتدار بود  
 و در وقت عزیمت عالم آخرت سپرد و کیوک را با سلطنت تعیین کرد کیوک خان بعد از فوت پدرش بر سر بخانی نشست و در آخر عمر سپرد آنچه را رسید  
 کرده رخت مغربقی بر سبت المجهه خان پادشاهی عدالت شعار و افزایان بود و در ایام دولت او از آن که کثرت نعمت مغرور گشته از طریق مستقیم  
 انحراف جستند و در کفر منکالت افتادند و المجهه خان در زمان جهان بانی دو پسر یک حکم متولد گشت یکی را نام آرام کرده دیگر را مغول چون این پسران بزرگ رسیدند  
 مملکت را بر ایشان تقسیم فرمود تا آنکه مغول پس از فوت پدر یک در ولایت خود بدوئی رعیت و سپاه مشغول شدند و از طبقه ناما ر بست تقریر بر سر و سب  
 بر بنویسب ناما ر خان بن المجهه خان بن بوقا اسل خان بن بوقا اسل خان بن المجهه اسل خان بن اسل رود خان بن اسل بن اسل رود خان بن اسل رود خان  
 عالیان بود و در ایام دولت او سپهر مغولان لشکر کشیده بدان سب بیان قوم ناما ر مغول سازخت روی نمود سوسج خان بن رود خان که آخرین ملک تها  
 و در زمان سلطنت او نایره عدوت من المجهه بن برتبه افروخته گشت و یکبار با سلاح انطفا بیدرت اما طبقه مغول نه نفر بودند و مغولان تقوید از این و کفر فتنه  
 و لغت مغول اصل موکمل بوده یعنی فرو مانده و ساده دل و نجسین این طبقه مغول خان بود و از ایند تعالی جبار سپهر است فرموده قرآن عزرا خان که از خان بود  
 و چون مغول خان از جهان کنان رحلت کرد پسر بزرگترش قراخان سی تبسیت مهات سلطنت آورد و کفر قراخان چون قراخان مملکت ترکستان  
 جهان بشد و مقر اقرم جده دو کوه که از اریق در کفای خوانند جده بدست سبلاق و شلاق تعیین نمود و ایام دولت او مغولان را کفر و سرک برتبه  
 غلو میکردند که اگر سپهری از آن طریقه مذمومه جناب فرمودی البته برتج نامهربانی بدر گشته شد و قراخان در زمان ایالت سپهری وجود آمد بعایت  
 صورت و انظفل سبانه روز لیسان در کوهان کجفت و هر شب باورش در خواب میدید که طفل باو میگفت ای درو تو بودا غبت از روی کجروی من  
 شیر ترا خوردم و آشخا تو چون از خوف شوهر بظلمه ایمان نمی توانست کرد و در نهان سلیمانند آنگاه که در کستانش یکید و در آن زمان رسم مغولان این  
 که تا یکسال از عمر فرزندان نمیکند گشت او را نام غنی نهادند و پس از آن که پسر یکسال گشت قراخان جنبی ترتیب کرده با حضار تها رفایع اعیان فرزند  
 بر میل مشورت بر زبان آورد که این فرزند با یکسالگی رسید او چه نام نیم ولد عزیزان صریح گفت گفت که نامم لغوز است مستحی سال طفل آمدن سخن که با  
 نهادن لغوز نام من و حاضران از بعضی متعجب شده نام او را بهمان قرار دادند بعد از آن که لغوز بن بلوغ تری نمود قراخان دختر برادر خود کرد خان باو در ملک از تلج  
 کشید و میان لغوز خان و دختر واسطه مخالفت نه سبب افت دست او و قراخان دختر برادر دیگر از خان با با ابر عهده فرمود و لغوز بدین منکره سب  
 بهمان واسطه التهاست کرد و در آن ایام لغوز بیتی از شکار بار گشته گذرش بر در خانه او ز خان که عم شمش بود افتاد و دخترش را در میان کنیزکان که جامه  
 دیده او را زد و یکت خود طلبیده گفت اگر تو بخدا ایمان آوری تو را بعهده خود در آردم و از جان دست و آرام نظم چو شبیه زن کشته قرض چنین داد و در زرب  
 پاسخش که فرمان بر من چون شوم آن تو نهیم سر از حکم فرمان تو و لغوز از پدر اجازت حاصل کرده آن محذره را خطبه نمود و میان ایشان تقسیم نمود  
 یافته خو این دیگر رشک بردند و در روزیکه لغوز خان شکار رفته بود کیفیت خدا پرسی او و دختر او ز خان بعضی قراخان همانند قراخان استماع آنچه  
 بر آشفت و با فوجی از سپاه بقصد سپهر متوجه صید گاه گشت و زن مؤمنه مسرعی نزد شوهر فرستاده او را از توجه پدر آگاه ساخت لغوز سده کار زار شده  
 چون قراخان شکار گاه رسید بعد از وقوع محاربه در دم اجل افتاد و مردم او چیک از چیک باز داشته لغوز تاج شاهی بر سر نهاد و ذکر لغوز خان با تها  
 مورخان لغوز خان پادشاهی عالیان کامیاب و خاقانی نافذ فرمان بلند جناب بر در جمال طالش با نور ایمان و اسلام منور سلطنت مملکتش از هر تصور  
 توان کرد بیشتر از آن شرفش در میان قبایل ترک مانند جمید در ملک مجرم و رای صوابش پرسته مقصود به عایت خیل چشم جهان گرم بود و بجز سخا  
 نکو کار دین در و فرخ لقا ز ابرکش تازه بتان جد زرایش منور سپهر وجود و لغوز خان در مدت سلطنت با تمام واقعه و دیگر مخالفان محاربا  
 فروان دست داد و در هیچ معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ابراب لطف و احسان بر روی طبقات انسان بر کشا و تمامت ولایت

در پسر



مغولان در ترکستان را تا سرحد و بخارا مفتوح ساخت و بر روی آنجا بنام خود عبور کرده و بر بلاد ایران نیز ایت استیلا بر فراخت که القاب که بر او ام معول  
 غایت اطلاق می یابد اغوز خان اختراع کرد و او مدت پنجاه و سه سال بدولت و اجال گذرانید و لو از هم جانشانی بجای آورد اولاد که اغوز خان شش  
 بودند و از آن جمله و نفر پادشاهی نمودند کفار در میان ایراد کیفیت القابی که اغوز خان مغولان را بدان سرافراز گردانید و وصیتی که در  
 شان اولاد ایجاد خود بجهتیکم رسانید در آن اوان که اغوز خان با عمام خود در مقام خلاف و نزاع بود بعضی اقربانش از مخالفان دوری جنب  
 بوی پوینتند و اغوز بجماعت را ایفور لقب داد زیرا که معنی این لفظ چنانکه در مقدمه نظر نامه ملاحظه است بهم پوینت است و باید یکدیگر عهد بستن و در یکی از معاکلت که  
 اغوز خان بر صاحب طغیان نظر یافته غنیمت بسیار گرفت طایفه از لشکر این جنه نعل غنایم بجهت غنای رای صایب خود گردون ساختند و اغوز ایشان را لقب بقانغلی کرد  
 زیرا که ترککان کردوز قانغلی گویند در روضه تصفا ملاحظه است که در وقتی که اغوز خان را با ایت بران که داخل سلاطین ترکستان بود محاربت اتفاق افتاد و خان  
 شکست یافته روی بصوب فرار نهاده در میان دور و خانه فرو آمد و ضعیفه ماند که شوهرش در آن جنگ کشته شده در میان درختی محوف وضع حمل نمود  
 پسری آورد و اغوز خان از جمال جز یافته بر آن صورت رحم کرد و آن پسر را بفرزند می قبول کرده و چچاق نام داد و لفظ چچاق از جنون سمت اشتقاق پذیرفته چون  
 درخت میان تنی را گویند کنون قوم چچاق را سر بر شمارند از نسل آن یکت پسر و اغوز خان بعد ازین واقعه به هفت سال بر ایت بران غالب گردید  
 و لو از مقام بجهتیکم رسانید و در آن زمان که اغوز خان از ایران بجزان مراجعت فرمود و هواد کمال برودت بود و پوینت برف چهارید بنابر آن بعضی  
 ز سپاسیان در عقب او دو مانده با سوکب غانی بجماعتی بود استند کرد و چون اغوز خان بر حال آنجماعت اطلاع یافت ایشان را قانغلی لقب نهاد و بعضی خدو  
 برف در مقدمه نظر نامه مذکور است که نوبتی اغوز خان بجهت متخیر بعضی اجمالک افراطی مسالکت فرمود و حکم نمود که از لشکر این کلبس تلفت نوزد در آنسای راه  
 ز مسکو سپاسی فرزند می متولد گشت و آن ضعیفه را بسبب آن فوت فوت رخسار فوت شد لاجرم مراد سپاسی توقف کرده تا که مغالی دید که نذری گرفت  
 و شخص چب بجانب شغال نذاخته نذرو را از باز بسته و کباب ساخته بزین خود داد تا سیر خورده شیر بدید آورد بدین کار بچند مرد آید اغوز چون  
 سخنانی ایشان شنید برنجید و گفت کسی که زن بزاید چرا باز ماندن من مراد و خلیخ خواند شاه زمان که سخنش نیست کای زن همان اتا و تاریخی که  
 یکی از افضل زمان پادشاه علی مکان شاه رخ سلطان بنام نامی میرزا النج سبکت کورکان نوشته است بنظرین ذمه احقر در آمده که خلیج در اصل خلیج بوده زیرا  
 که چون اغوز خان بر کیفیت واقعه مذکور مطلع شد گفت قال آج یعنی همان کرسنه و لفظ قال آج بنا بر کثرت استعمال معولان خلیج تبدیل یافت و بر بر خلیج  
 نسبت نام قوم قچ بآن شخص اتصال پیدا بد در روضه تصفا ملاحظه است که بعد از تولد و ناسنل اولاد و احفاد اغوز خان به نسبت و چهار شیفته گشتند  
 بعضی از ایشان که در ولایت ماوراء النهر و حراسان موطن شدند بنا بر قضا آت و هو بلکه بسبب شیت از و سمانه اشکال اطفال ایشان از صرفت  
 ترکیبت سپرون آمد و مردم آنطایفه تاریکان گفتند یعنی ترکمانند و از تید جلال الدین عرب که در سلطت علمای آنجا منظم بود در آن علم کتابی بنام میرزا  
 اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور کورکان تالیف نموده منقولست که ترککان قومی صلحده اند و ترککان نسبت قرابتی ندارند و سبان کلام مقدمه  
 نامه دلالت بر آن میکند که ترککان طایفه را گویند که از نسل منسک بن یافت پیدا آمده اند زیرا که در آن وقت حاربه ترک بن یافت و خرین منسک  
 که از آن روز باز که بیخون غروران جنگ بقتل رسید کینه میان ترکمانان و ترککان با هیست و العلم عند الله تعالی نقلست که چون اغوز خان از تسخیر ملکات  
 ایران و توران فراغت یافت و بورت صلی باز گشته بر مسند دولت نشست بزعی حسروانه و جنبی پادشاهانه ترتیب نمود و عو کا هی بدین در غایت  
 برزکی نصب فرمود زرزخ کمی زد که در طول عرض فراوان فرزندان از جا بود و ارض و تاحی بزرگان و اشراف و اعیان و امر او سر داران یاد  
 طلبید و بر و ایت مقدمه نظر نامه نه توان کوفتند و نه صکه ما دبان بگشت و فراخزان شراب و قنبر و سایر سبابش و سور و لهو و سرور در میان  
 و اختراع شیر کرد ما طعم و شراب بران نهادند و در نظوی تقویر اولاد ایجاد خود را نوزش نموده همین مناصب و مراتب ایشان پرداخت و هر یک را  
 بنسبت خاص خقباص داد و سپاسی و سرافراز ساخت گویند نوبتی اولاد اغوز خان در شکارگاه کجانی و سه تیر زین یافتند و آنرا پیش پدر بردند و اغوز  
 محازر بسه پسر بزرگتر که کن و آمی و یله نام داشتند از زانی داشت و ایشان کمان را بسه پاره ششم ساختند بنابر آن بوزن و لقب گشتند و تیر را با سپ  
 گویند که بکوت و نای و نگر موسوم بودند بنحیث بدان جنه از جنون معنی اوج ادق لقب دادند و نوزد ترککان مرتبه بوزنی از او جوی بلند تر باشد زیرا که

زیرا که کان حکم پادشاه دهنده و تیرا ایچی گویند و در آن جشن افروز زمین قاعده مرعی داشته عینت نمود که دست راست لشکر که عوایب از میمینه نامند و از ترک برین  
 مستحق بوز و قیود است چپ که بر بی میسر و دست کی جو افکار عبارت از آنست محفوظ باجوق بود و ایضا ولایت عمد را با ولاد بوز و قی مخصوص کوش  
 فرمود که فرزندان او جوقی تابع ایشان باشد و چون غور خان را مثال این وصایا فراموش حاصل کرد سلطنت جهانی را بدو نمود و روی بملکت باقی آورد  
 ذکر کن بن غور خان کن طبعت ترکی مراد قاشا بست دولت کن خان بعد از فوت غور خان بر طرف بلاد ترکستان یافته عینت را در سایه عدل  
 احسان و پناه لطف و امان جای داد و بموجب تصویب وزیر پرورش زمین خواجسته و کات غور خان را در میان برادران و برادرزادگان تقسیم  
 نمود و در جهت مصلحت مناسب تعیین نمود و تمنا ایشان را مقرر ساخت و زمین را بر آن وزیر صفای میسر میان نظایفه قوا نمودت و جهت سو که در  
 کشته در مجالس طوی و محل کشیدن شیطان هر یک منجوسا می خورد امید استند و بجای نشستن خویش عارف بودند و بدین واسطه سالهای بسیار بر  
 موافقت در میان اولاد غور مرعی بود و ایام سلطنت آن خاندان قرنی فرزند فرزند او ان شده یافت و چون کن خان مدت هفتاد سال باقیال گذراند  
 از دار طلال ملک و دیگر متعلق گردید ذکر آئی خان بن غور خان آئی و ما طبعت ترکی بکلی معنی دارد و ما بچه را بایت کشور کشائی آئی خان بن غور  
 اقا حیات برادرش کن خان پر تو سعادت بر مفاصل و رعیت انداخت و چند گاه در عین سعادت و کامرانی جبابانی کرده و بنکام حلول  
 اجل طبعی در عالم جاودانی منزل ساخت ذکر لید ز خان بن آئی خان ترکان ساره را یلدر گویند و اختر طالع بلدر خان بعد از فوت پدرش بدرجه  
 شرف رسید چندی که بجای اجداد خود پادشاه بود آخر الامرا وزیر ملک باقی اتغال نمود ذکر منکی خان بن یلدر ز خان منکی و یلدر ز خان  
 مقام بد بود و در زمان دولت به توارسلاف خویش در میان رعیت ملوک و نوا ترکان خان نگر طبعت ترکی مرادف و یاست و  
 دولت نگر خان بن ز فون منکی بجزرام و مراد جاری کشته خون کبر بن رسید به طنت با پسر خود ایخان مغوض کرد این خود و بگوشه است  
 بدارکت مانع مشغول گردید ایخان معاصر تور بن فریدون بود و تو با سوخ خان که سلطنت قوم ناما را تعلق بومی میداشت موافقت کرده با  
 مخالف و کشتار و بر بیان شکست یافتن ایخان از تور بن فریدون و کرکنین پسرش قیان در مصاحبت یلدر ز بار کنه قون  
 عیان بلاغت نشان و سنجیان فصاحت بیان آورده اند که بعد از فوت غور خان مدت هزار سال اولاد امجاد او بدولت اقبال گذرانند  
 آنکه بهر همکار مقتضای عادت خویش آفتاب سلطنت ایشان را سرحد زوال رساند و تور بن فریدون را ایخان غلبه کرده اکثریت تو را  
 بیدار بکنند و کیفیت این واقعه چنان بود که چون تور بر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافت سوخ خان ناما متعلق شده چنان عقوبت  
 ایخان یافت و بعد از طای فریقین و جناب جنگ و بجان شین تور و سوخ بجایی نگر فریب گزیران شده در دو فرسخی محسوس ایخان منزل گردید و در  
 دیگر بکلیت ناکه بر سر مغولان ناخسته رایت نصرت بر فراختند و ایخان را مغلوب ساخته و کشتن کوشش و قتل خویش بر پیشه مبارک نمودند که غیر ایخان  
 بن ایخان و پسر خال تو کوز و دو پسر طلال ایشان متغی از قوم زنده ماند و این چهار کس خود در میان کشتگان افکنده چون شب در آمد بر اسبان باد  
 رفتار سوار شدند و راه گریز پیش گرفتند و بهنگام رسیدن صبح موضعی رسیدند که گویا بوه با طرف و جوانب آن محیط بود و دیگر صعبش است او چنان  
 آنچنان یکی گویا بد کرد چون با نه تو کشتی که بود از خاکت پا نه بر و نش خدا فرخ چنان در و نش ناب و علف چون چنان و آنچهار سوار  
 و شفت بسیار بگذران جل آمده در آن طرف مرغزاری دیدند مثل چشمهای خوشکوار و اشجاری یافتند شون با شام جلادوت آثار و بجز سایر جانور  
 شکاری در اطراف و جوانب آن چهار بود لاجرم بهما بخار حل قامت انداختند و ترکان آن منزل را کنه قون گویند یعنی گریزنده القصد قیان و تگور رسیده  
 مدید در ار کنه قون بسر برده از منزل ایشان خلق نامعد و دور وجود آمدند و قبایلی که از ذریه قیان موسوم بعینات کشتند و جامع التوایج رشیدی  
 مسطور است که طبعت قیان عبارتست از سیل قومی که از فرانگوه رومی نشیب آورد و قیان بهسبب کمال شجاعت و دلادری باین اسم موسوم شده بود  
 و قیات جمع قیانست و اقوامی که از صلب تگور ظاهر شدند و لیکن خوانند ذکر خروج کویات و در لیکن بعضی تا سید حضرت رب العالمین  
 اشراف مورخین چنین آورده اند که چون کثرت قوم قیات و در لیکن بر بسته رسیدند که ار کنه قون را کنجایش ایشان نماز کبکی جهت بران معصوم شدند  
 که از آنجا پسران آیند و در منازل باو جداد خود توطن نمایند و حال آنکه راه ایشان را گویند که معدن آهن بود مسدود شد و او آنجا عت بعد از اطلال آنجا

مولا  
نورالدین

ایمده بسیار جمع آوردند و انکشت فراوان بان منضم ساخته از جرم کوزنج قصد م ترقیب دادند و آتش آن نیز هارده و د چهاراورد میدند چو آتش باو اندر آمد  
 بآب روان گشت بر خاک آهین چو آب و بدین طریق بعضی از آن کوه را که اخته و راه پیداساخته از آن کشتون بیرون میزند و بجانب باو منقل شده  
 وطن اصلی خود را بضر بسمیه و خیر از تصرف قوم نامر و قبایل دیگر بیرون آوردند و ساکنینند از آنجا که جماعتی که در بیرون آن کشته قون بودند خود را داخل مغولان کردند  
 بدینسان پیوستند و چنانچه جناب اشرف التاخرین علی البیرونی در مقدمه طغرنامه مرقوم خانه مشکین نموده اند که در آینده اند یورت مغولان در طرف مشرق است از آبادانی  
 دور و در آن عفت مشیت ما در راه شرفش پیوسته بسر صد خانی و غوی آن متصل بزین انور شالیس ملخص باراضی فرزند سکاچی خویش میسر بود وقت فوت  
 آنجماعت در اکثر اوقات کشت شکاری بود و لباس ایشان پوست سباع و بهایم و العلم عند الله المکرم النعم ذکر پلید زخان بن منکلی خواجهر بن تیمورتاش که از  
 نسل قیان بود و بیان آنکه الان قوا را صورت حمل بچه طریق روی نمود مورخان بزرگ و سخن آن حال آنکه ترک چین آورده اند که بعد از  
 خروج اقوام قیات و در لکین از آن کشته قون سلطنت مغولان بر پلید زخان بن منکلی خواجهر بن تیمورتاش که از نسل قیان بود قرار گرفت او بصفت شوکت و عظمت  
 انصاف است و بحسب تدبیر الویس را معمر کرد و ایند و نوزده قوم مغول انتساب کسی بخانیت صحیح باشد که نسب خود را بیلید زخان ساخته و آنرا تقوا که ما در بزرگوار  
 و نسب چنگیز خان و امیر تیمور که در گان بدوی پیوند غیره پلید زخان است زیرا که آن تقوا بر او استی که در مقدمه طغرنامه مطور است و خرقه نبیه بود و چون پلید  
 خان این آنرا تقوا و ختری بود در رعایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال پند و خیر اختری از بیج خانی کرامی گوهری از درج خانی و آن عفت خود را  
 در اوایل حال سلطنت از دواج پسر عم خویش دو بون بیان که در آن او ان حاکم مغولان بود انتظام داشت و یورت دو بون بیان و اجداد او بان و کلوران  
 و طوغلا بود این سه روز از کوه بر غار و بر سنجیز و آنرا تقوا از آن شهر دو سپرد و در وجود آمد بلکه ای و بکجای و چون دو بون وفات یافت آنرا تقوا سپرد  
 ایل الویس پرورش اولاد و امجاد و اشتغال نمود در آن اثنا بی آن بانوی ماه سیما پهلوی بر سر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری از روزنه خرگاه درآمد و کلام  
 و این او فر رفت و بدان واسطه انضباط عالمه شد و حکایات مریم اگر شنیدی با آن تقوا همچنان بکوی قوم چون از آن مبعث خبر یافته زبان طعن و تشنیع  
 بر آن تقوا دراز کرد و جناب عفت سآب اکابر و اصول مغول را مجتمع ساخته در باب ابراهیمه خویش از آنچه در خاطر مردم کشته بود سخنان فرموده  
 صاحب جامع التواریخ گفت که سبب حمل من است که بر حسب بخواب می بینم که شخصی اشرف اشل غزوانی زرم زرم نزدیک من می آید آری آری آری  
 میگرد و گفت اگر شمارا قول من بود نمی آید چند شبانه روز در خرگاه من بر برید با حقیقت این سر ظاهر شود و جمعی از اشرف مغول چند شب مرصه کشت این مهم  
 بودند اما مشاهده نمودند که نوری از بالای خرگاه در می آید و بیرون میرود آنگاه صدق مقال آن پسندیده خصمال کاشمیس اربعه النهار روشن آشکار گشته  
 بلکه بان عیب جو بان بلق در کلام خاموشی کشیده و آن تقوا را از آن نور مغول و سرور و سرخوردید منظور در وجود آمد یکی با تو قون قبی نام نهاد و قوم قبیل  
 او پید شدند و بیرون آمد و موم به برتین سالی که پدید و قبایل سلجوقی بی نوسند و سیم را بوز بجز موافق خواندند و جمیع خانان مغولستان از ذریت  
 بوز بجز اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم ترکان از نور پدید آمدند بیرون خواندند و مراد از لفظ بیرون آنست که از نسل طاهر ظاهر شده اند و ایشان را  
 بزرگترین قوم مغول دانند ذکر بوز بجز آن چون بوز بجز آن آن تقوا بجز با اتفاق اشرف و ایمان سخت خانیت را بجز خود مشرف  
 گردانید و او با او مسلم روزی معاصر بود و قی بلوازم عدل انصاف قیام نمود و چون از دنیا رحلت کرد و پسر او کار کرد داشت یکی بوقا که بعد از او  
 و قراجار توانست و دیگری توقیا که فرزندی داشت و این نام بوقا خان قایم مقام پدر بود و در وقت رحلت ولایت عهد را بر سر خود  
 تفویض نمود و توغن خان بعد از انتقال بوقا خان از جهان گذران بر سر سلطنت قرار گرفت و طریق مرصه عدل احسان شایع گردانید و او را  
 خاتون بود نهایت عاقله متولون نام و ایند چون متولون را از توغن خان پسر کرامت فرمود و پس از فوت دو توغن آن شیرین بلای که  
 که آنرا نوش یکی میگفت ساکن گشته همت بر تربیت اولاد معروف داشت و او را اغنام و مواسی بسیار جمع آمد و آن را شایه و کوزن که هر کوفت  
 بزار خانه و او بودند از قوم جلایر که از جمله قبایل در لکین بودند و در رودخانه کلوران اقامت داشتند از مردم خنای کریزان کشته نزدیک میبود  
 متولون ساکن گشتند و پیاز کندی از کریزان کشته میخوردند متولون ایشان را از آن امر مانع آمده گفت که نه و کار کرامتی من که بستاند فرزندان من  
 برین است هر وقت بازمی کنند بروز نشاط اسب بازی کنند چه پر رفته که پدید ایشان چگونه بود حال بکر نشان جلایران بدین جهت و حسن



جسته در شش جیات منولون را از هم گسندند آنگاه سر راه بر او لادش کرده اند از آن نه پسر گشته گشتند بیست و پسر هم منولون که قاید نام داشت در وقت  
خواست کاری و خیرگی از خویشان پیش هم خویش بر پیشه بود و چون با این حرکت شیخ بجای روقف یافته هیچ پیش کلاستران ایشان فرستاد و باز خواست  
ببلیغ نمود آنچه باعث در مقام اعدا داده گشتند این قضیه بی استصواب ما بوقوع انعامیده و بختا و کس از طایفه را که خون منولون و اولاد او را کشید  
بودند بقتل رسانیدند و عیان اطفال ایشان را اسیر گرفته زود قاید و فرستادند و قاید و فرستادند و بخت بر چنین ایشان نموده به تهنید بساط عیش و عشرت مشغول  
قاید و خان پس از وقایع مذکوره و احوال مسطور به مساعی جمیله تا چوین سردار ایل اوس خودش و در ایام دولت و اقبال از رودخانه جوئی بیرون آورد  
و از ابرالوم نام نهاد و آب آن جوئی قری و قضبات محمود ساخت و باری سبحانه و تقالی قاید و خان راسته پسر زانی داشت با اینکه که بدخیز خان و قرچار توپا  
و جوقه لشکرم که قوم باجوت از نسل او پیدا شدند و جارجین که قبیله بجوت بوی منسوب اند و جوقه لشکرم پسر بی بود و سر و قید نام و سر و قید فرزند می داشت  
موسوم به همیشه و همیشه در ایام جوانی بدست ایل خنای افتاده و در پیش اتان بخان برودند و اتان فرمود تا شاه زاده را بلیغ آهینین پر خوجو پین در وقت  
چنانش بچوین جزئی بر بدوخت که مسافر پولا در اول بوخت و چون ایام حیات قاید و خان نهایت رسید پس از آن شدش با اینکه بر بند سلطنت  
با اینکه بر بند سلطنت با اینکه بر بند سلطنت با اینکه بر بند سلطنت با اینکه بر بند سلطنت با اینکه بر بند سلطنت با اینکه بر بند سلطنت با اینکه بر بند سلطنت  
بود و چند ولایت از مملکت ترکستان و مغولستان گرفته با ممالک موردت منظم فرود او و دیگر کوه داشت از بی بیعت پسر در وجود آمد و از دیگر  
پسر بکیت شکم ستود شد و از تورمان یکی را قبل نام بود و دیگر را عاجولی و قبل بدسیم خیزگرا گشت و عاجولی بد ششم امیر تیمور کورگان کفتار در  
بیان خوالی کوفت و بگیری که تومننه خان را بخا طرسید در کتب معتبره مرقوم گشته که عاجولی در زمان تومننه بی در عالمه و نیا ستاد فرمود  
که ستاره منقار یکدیگر از جیب قبل طلوع کرده و اوج گرفته زوب نمود و بوبت چهارم کوکبی بغایت نورانی هم از جیب او طالع شد که اقطار افق را  
سور کرده اند و از آن اختر چند ستاره دیگر منقار گشت که بر یک پر نوری بر مملکتی انداخت و چون آن کوکب نورانی عروب نمود اطراف جهان همچنان در  
بود و بعد از آنکه از خواب در آمد لحظه در بغیر نامل کرده با پنجاب رفت و چنان مشاهده نمود که از کرپان او بیعت خنجر پیل در پی طالع گشته غارب شده  
و در کرت ششم کوکبی بزرگ طلوع فرموده اطراف عالم نورانی ساخت و از چند ستاره پدید آمد بر یک بر خنجر تواند اخت و چون ستاره بزرگ  
عروب کرد و شبهاش همچنان روشنی داشتند آنگاه عاجولی بیدار شد و بد که صبح صادق و سیده همان لحظه زود تومننه خان رفته بقریران در خود  
زبان کشاد و تومننه از استماع آن وقایع متعجب و مسرور گشته با حصار قبل فرمان داد و زبان الهامه بیان بختی را نخواستند که ان ساخته گفت خواب اول  
ولایت بر آن میکند که از نسل قبل بر تیب سه کس بر سر بر خانی نشینند بعد از آن هم از اولاد او شخصی بر منند پادشاهی قرار گیرد که بشیر معروفه عالم را  
بخت مصرف در آورده و بلاد جهان را بر فرزندان خود قسمت نماید و چون آنخان کسی شان فوت شود در سلطنت دیگر اولاد و احداث نماید و  
مذول خواب دوم آنست که از فرزندان عاجولی بیعت نفرین بعبت حکومت کنند و یکی از اولاد او که در شبه ششم باشد بجایگیری شهنشال نموده پسر ممالک بی  
مسکون بقریش در آید و او را فرزندان باشند که بر یک والی ولایتی گردند چون تومننه خان از بغیر باز پر و اخت بر او ان با شارت پدر عالیشان  
با یکدیگر بود و چنان در میان آوردند که سر بر خانی بر قبل او اولاد و بطناب بعد بن مسلم باشد و عاجولی و قرایت او با مرشک کشتی و امارت قیام نمایند و  
درین باب و شیعه طهی کرده با تمنا و تومننه خان رسانیدند و چون تومننه خان عالم با پدر و نمود و تقضای حمد نامه مذکوره قبل بخت خالی صورت  
قبل خان ملقب با بخت بود یعنی بعیت پرورد و انبخت خان بصفت بخت و رفت و سمت شجاعت و سخاوت اصناف داشت و بوقوع  
عدالت و انبخت از امثال اقران ممتاز و شایسته و بنابران خان ختا چنان خواست که زاده هر دو تا میانشان بود دوستی و صفا و بخت  
بساط دوستی و محبت پرداخته ایچی فرستاد و استند حاجت و قبل خان نمود و قبل خان برادر خود عاجولی را قایم مقام کرده اسید و سخای رفت  
و اتان هم تجلیل و قیام نموده تبرقیب مجلس بزم اشارت کرد و در آن طوی با قبل خان شراب خود و چون قبل خان از آنکه برود شراب کنند می اند  
هر زمان صحبت بر خورسته و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود رسته سرد آب فرو میبرد و می کرده با مجلس می آمد و شراب می آشامید مردمیکه  
حقیقت آکمال نمیدانستند متعجب شدند که کسی با کونان قوت مزاج تواند بود که این همه شراب خورد دوست شود و بعد از چند روزین صورت

قبل در وقتیکه مستولی شور بود و التان بشیاطینش اورفتاریش خان ختار کرده دشنام داد و التان ازین بگریزی و شتم شده کینه او در دل گرفت  
 و چون قبل از خواب مستی پدیدار شد در غایت مذمت زبان معذرت بگشاید و در پذیرفته تاج و کمر مرصع بوی بخشید و در حضرت مراجعت بوی آید  
 داشت آنگاه امر آنحضرت قبل خان نموده نزد التان خان آغازه بکونی کردند که او را پهراننده کردی را چه نیکی طمع داری از بدو ما و  
 التان سخن را بسمع قبول غای داد و علی اعقب خان ارسال داشت که باز کرد قبل خان گفت که من با جازت خان بیرون آمده ام بازگشتن مشکوک  
 منیدانم علی این پیغام را بالتان رسانید خان ختای فوجی از لشکر سارگردانین قبل نامور ساخت و آنجا است چون نزدیک بقبل خان رسیدند  
 ایشان را فریب داد و در خانه دوستی که در آن راه داشت فرود آمده و آن دوست که سالیانی نماند داشت قبل خان را گفت که صلاح در آنست که دیگر  
 التان خان را زنی و بیسی را که در طویل منست و در سرعت و در مهارت برق و باد سبق میرد سوار شوی و خود را بالوس خود در سانی قبل این سخن بسمع  
 قبول شونده بر آن سبزه ختای بفریز رو نشست و روی بصوب فرار آورد و مردم التان خان را عقب او در حرکت آمده متعاقب بمنزلش رسیدند  
 و قبل بنابر استصواب قاجولی به او را آنجا است را قبل رسانید و خود را از دهنه توجیه بجا سب ختای باز پانند بر بوت پوسته که قبل خان را زنی بود از نظر  
 که او تو لغو نام داشت و از زن از خان شش سپرد و نامهای ایشان اینست او کین بر قاق قوبله بر تان تو تو تو تو کوه تان به باد و تودان و کین  
 و او کین بر قاق که بغایت صاحب حسن بود و نوبتی در محراب طواف می نمود تا کجا جمعی از تان به ان شاهزاده نماند در رسیده او را بگریختند و پیش التان  
 بروند تا بر خرچ پین دوخته هلاک ساخت قوبله خان بکمال شجاعت و تنور موصوف بود و او از او از غایت بلند می از بخت شسته تجاوز می نمود  
 در جوامع التان بیخ مسطور است که قوت بانوی قوبله خان ندرجه داشت که هر چند شخصی قوی تنه بدیش اشادی مانند چوبی صغیف او را دو تو کرده  
 پشت بشکستی و قوبله خان بعد از فوت پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده مصراع میان بست بر جنگ و کین خواستن و لشکر معول جمع ساخته  
 و ایشان را استقامت داده گفت ز شاه سپاه ختایست بر آورد و خواهم مردی دمار که ایشان بگشتند بر قاق را همان پیمافشاه تان  
 و معولان ختای طاعت و انقیاد نموده قوبله جزم <sup>تخلی</sup> معاند التان روانه شد و ختای سپاه بلا انتها در برابر آمد و میان ایشان حربی صعب اتفاق  
 افتاد و ختایان شکست یافته همه را اسباب التان کل بعاتت برودن جنل مصل و قوبله خان مظهر مظهر مظهر خود بازگشت و چون اجل موعود رسید  
 متوجه ملک عجمی گردید ذکر بر تان به باد بر تان بن قبل خان در شجاعت و مردانگی در زمان خود عدیل نداشت بنابراین لقب خانی او به بادری تبدیل شد  
 و در ایام دولت بر تان عیش قاجولی به باد فوت شده بر تان منصب سرداری سپاه را پیشش ایرد می توین نمود بعد از آن ایرد می با بر لاس کشنده و سب نامی بر لاس بی اتصال  
 میاید و بر تان به باد و فرزند ان بسیار بود از آنجه میوکا بهادر برزید مدانکی و متور بسیار داشت لاجرم بعد از فوت پدر علم کارانی بر افراشت  
 بیوکا بهادر چون تاج خانی بر سر نهاده سر بر جهانبانی را مشرف ساخت ایرد می بر لاس فوت شد از او بیست و نه سپه یار کارمانند میوکا بهادر  
 منصب ایرد می را بسو خوجین که سن و عقل و لادش بود عنایت فرمود آنکه سپاه بیلا د تا تا کشیده اموال و حیات نظایفه فرزند سب و تاراج کرد  
 بدیون بولدوق شافته در آن یورت فرزند خاتون بزاد بچیکر خان شاه و الا نژاد و سو خوجین با بیوکا بهادر گفت که این آن کو کبی است  
 که قاجولی بهادر در خواب دیده بود که عالم را منور خواهد کرد ایند و او را متوجهین نام نهاد و بیوکا بهادر را از مادر متوجهین شده سپرد یکم بود و جوی  
 و قاجون و او نخی و از خاتون دیگر یکت سپه داشت بلکه تانی نام و از جمله این چهار سپه جوی قسار بغایت شجاعت و عظم خلعت موصوف بود میان تنگ  
 چون شهر باز و سطر بچنگال او پشته بودی بهزیر و جوی قسار چون بر یکت پہلو می خفتند کمانی بی از آنکه حاسن بدن او شود و از زیر پہلویش بیرون  
 میرفت و بیوکا بهادر در تنگه نیشل سه در گذشت و هم در آن ایام سو خوجین که در بر امور حکومتش بود عازم سفر اخوت گشت بنابراین قوم نیز و از او لاد میوکا  
 زوی کرد ان شده بقوم تاجوت پوستند نظم سپاه بسو کی همه جیل جیل با قوام تاجوت کردند میل بیان مجلی از حال چیکر خان به چیکر خان  
 بیوکا بهادر بر تان به باد و مادرش اولون انکه و تولد او در منزل دیون بولدوق با پنج عشرین ذقیده سه موافق تنگه نیشل روی نمود و در آنجا  
 که اشرف الغضالامولانا مشرف الدین علی الزیدی مرقوم کلک لطایف کار بهایج انار کرد ایند و اند چیکر خان بطالع میون منولد گشت و سبده سپاره  
 در آن برج بودند و اس در سیم و ذنب و در نیم اما سایر مورخان چنان آورده اند که اجتماع سبده سپاره در میزان شسته اتفاق افتاده و در آن سال

در آن سال چنگیز خان رسواری ایل الویس قوم بیرون دست داده و با اتفاق ارباب باجنا چنگیز خان در وقت ولادت مقداری خون سفید در پشت او  
 و اینخی نزد عقلا دلیل بود بر دلیری او و در سنگت و باو بنا بر آن در آن سال که چنگیز خان در وجود آمد ز نام حکومت حاکم قوم تا آنکه توچین نام داشت  
 با نهار رسیده بود و میسو کا بهادر سپهر خود را موسوم بموچین گردانید چون موچین سیزده ساله شد در تنگور نیل با پند و شفقت و دو میسو کا بهادر و خان  
 یافت و چنانچه سابقا مسطور گشت قوم و قبایله و مردم تا بحوت پیوستند و موچین در آن اوقات شبی خواب دید که دستهای او دراز شده و هر دو میسو کا  
 دارد که سر یکی از آن دو پیشتر مشرق متصل است و سر دیگری به غرب و صبح که بعینت واقع را با او در گفتگوست خواب پسر را چنین تعبیر کرد که تو شرق  
 و غرب عالم مستولی خواهی شد و از تیغ خوزیزت بلاد مشرق و مغرب خوا بدرسید و چنانچه در تواریخ معتبره مسطور است موچین بعد از فوت پدر بسبب  
 دشمنان بد اختر چند کثرت در مملکتها افتاد اما چون مقصد چنان بود که بدو ملی عظیم رسد از آن بلا یا او را بجات دست و او در وقتیکه سال عمرش از سی تا  
 نمود رسواری ایل الویس خود شد و بنا بر مخالفت بعضی از حکام ترکستان در سن چهل سالگی با اتفاق قرار چهار نویان بن موخوچین بنیاه با و نکت خان بر دو نکت  
 خان حاکم قوم قزاقیت بود و در آن زمان از سایر خانان بزرگ شوکت و عظمت آیتنا زد داشت و موچین مدت شش سال در موافقت و موافقت او نکت خان  
 برده بعد از آن بن الجانبین مهاجرت و مخالفت روی نمود و موچین بروی طغرایافته در تنگور نیل با پند و خود نه که سال عمرش بچهل نه رسیده بود و در نزل  
 شان کمره بر تخت خانی و سنده چنانسانی بر آید آنگاه متوجه آمدنم بنای هر دو دولت سباز حکام و خوانین منوستان و ترکستان گشته باندک زمانی بر همه  
 گرد و در سنه شصتی دستاوردگی از تبعدان منحل که او را بیت سگری میگفتند اسم موچین را بچنگیز خان مبدل گردانید و چنگیز خان بعد از تسخیر خاچی بلاد مشرق و شمال  
 بنا بر سبب آن که در ضمن قضایا سلطان محمد خوارزم شاه که دست در شورش شده متوجه ماوراء النهر گشت و بعد از قتل غارت اهل ترکستان در اوایل سنه  
 چهارم رسیده و بهم در آن سال به تمامی آن بلاد و لندم کشش و خوزیزش بجای آورد و حمله نویان و سوادای بهادر را باسی هزار سوار و عقب سلطان محمد خوارزم  
 در سال اشت و ایشان بهر دیار که رسیدند از آن دیار آنگاه گزاشتند و چون چنگیز خان از هم ماوراء النهر فراغت یافت از آب آموی عبور نمود و همان  
 بتخریب پنج یافت و قوی خان را با جمعی کتیله بنیاه شریک بنیادهایات خراسان نامزد فرمود و قوی اکثر آن ممالک را ویران ساخته و بیچ مکان متغیاتی نگذاشت  
 و چنگیز خان از بلخ ببلقان رفته بهینت سینه خود قیام نمود بعد از آن متوجه دفع سلطان جمال الدین نینگیری گشت و بعد از آنکه هم سلطان جمال الدین  
 رو چیکه در آن جمله ثانی است ذکر یافت از بیم گذشت آن خان بهرام قهر بار دیگر ماوراء النهر رفت و از آنجا بجانب یورت صلی خود در آمده در دو بجگه  
 سنه ۶۱۱ بر مقصد رسید و در آن خرابیام حیات میان او سپید رفت که آنکه تنگت و قاشین بود و خار به عظیم روی نمود و در خشک نیکه چنگیز خان را خفر و نصرت دست  
 داد اما مقارن آنحال مرعیس گشته بهلو بر بستر ناتوانی بناد و در چهارم رمضان سنه ۶۱۲ که موافق تنگور نیل بود و خاتس اتفاق افتاد و او قاضی چنگیز خان  
 نزدیکت به نهاد پنج سال استاد داشت و ولادت بیست و پنج سال علم سلطنت بر افراشت و چنگیز خان از او این و قنایان فراوان بود و در آن سنه  
 در دوران خواتین و برش ز با پند فرزون و سر آمد آن زمان پنج نفر بود و موچین دختر دی نویان که حاکم قوم قشقرات بود و کنور بنت  
 انسان خان کوری سورن و ختر یا نکت خان میولون بنت جاکسوق لون دختر طایر اسون و زین بیچ خاتون با تاج و کلاه فرزون بود هم برت  
 موچین بر اه که از شاه فرزند بسیار داشت چه ز پنج دختر سپهر چار داشت و اولاد او کو چنگیز خان بر وایت خلف نامه نه فرزند از آنجا بهادر  
 که از برت موچین در وجود آمده بودند اجناس بسیار داشتند و اسامی ایشان نیست جوچی ختای او کدای قوی و چنگیز خان هر یک از این چهار  
 سپهر را به جمیع همی سرافراز ساخته بود و امر صید و شکار و ترتیب مجلس نرم معلق بجوچی میداشت و بر خور سید ن و سیاست کردن خزون و گرفتن  
 سفوح را بهی ختای بود و در نیم مورطک و در پیر صباغ مهوره و کدای ایتهام میموند و قوی که او را نفع نویان میگفتند بجا نطق آرد و در سه انجام هم  
 لشکر قیام میفرموده و در وقتیکه چنگیز خان از تیغ بلاد فراغت یافت جمیع آن ممالک را بر اولاد او خوان خود قسمت کرد و در باب تشبیه بناد اتحاد و  
 موافقت میان ایشان پویسته سخنان عجیده بر زبان می آورد و چنگیز خان با تیغ سیسح دینی و ملی بود و از عقوبت و رحمان مذمبی بر مذمبی ختر میموند  
 ب عظیم و کریم علما و زباده هر طایفه سپهر و اخت و این حتی با برده کلاه پادشاه بی نیازه عظم سلطانه و هم حسانه و سینه تقریب میساخت اکثر بایان و رسوم  
 که تا غایت میان مملولان باقی مانده چنگیز خان وضع کرده در سر انجام امور وزارت او محو و بطوایح نجاری شرایید ایتهام بجای می آورد و چون بعضی طایفه



که از جمعی از احوال و نام چنگیز خان سمت تخریر گرفت خان بیان احوال و تخریر چنگیز خان و قاجار ایام و دولتش صفت انصاف و خواجه پشیرفت از جمله  
 و العین کفار در بیان چنگیز خان زاده و نکت خان و ذکر شمه از اسباب موافقت و مخالفت ایشان در زمان که آباء  
 و اجداد چنگیز خان فرمانفرمای اقوام بیرون بودند تمامی قبایل مغول و تاتار مطاوعت و متابعت یک پادشاه نمی نمودند بلکه هر یک قبایل و قبیله  
 حاکمی علیحدگی داشتند و پیوسته سالک طریق ترغاب و جنوسست بوده بخت برافزار و اعدام بکند میکردی که شگفتند و چون چنگیز خان خور و سال از پد  
 ماند که قبایل که متابع میسو کا بباد بودند از وی برکشته بقوم تاجوت پیوستند و بدین واسطه او را حیات بسیار دشوار دست داد و چندین  
 نوبت در محله کما افشا و با لافزه کارش نهایت خطر را رسید با سستو اب قرار چار نویمان بن سوخوچین با و نکت خان که حکومت قبایله قرایت  
 متعلق بوی بوده از سایر خانان ترکستان برزید جا به حشمت و وسعت ولایت و بسطت مملکت ممتاز و مستثنی نبود پناه بر دور جامع التواریخ در بیان  
 بنظر رسیده که در قدیم الا بام در میان ترکان پادشاهی بود و پشت پسر سیاه خام داشته بجهت سواد لون ایشان را قرایت میگفتند یعنی کوشیه  
 و تمامی قوم قرایت که او نکت خان حاکم ایشان بود از ذریت تجماعت اند و معنی او نکت خان ولی بکت و ولایت و نام او نکت طغرل بود و هم بدین  
 قور جا قور بن خور و سالها از فرادان میان او نکت خان و میسو کا بباد در قاعدت محبت و اتحاد سمیت استقامت داشت چنگیز خان بعد از فوت پدر  
 بدو در مقام اخلاص بوده ببنگام حدیث و قاجارایت بوداری می افراشت الحقه چون چنگیز خان بنزل قوم قرایت رسید او نکت خان بچشم  
 و احسان و احترام در وی مکریت و سبقت بلا زمانش در محال محبت و محافقت زلیت و چنگیز خان بسبب و خور عقل و کیاست و فهم و فراست  
 و لطف کفایت و حسن کردار و بوندگ زمانی امور مملکت و مال او نکت خان را بجهت قدر و آورد و او نکت بنای سر انجام اکثر مقام بر اقتضای  
 صوابانیش نموده از سخن او بجا و زینگر و در آن اوقات که چنگیز خان در مصاحبت او نکت خان اوقات میگذرانید برادر او نکت طغرل را با او  
 در مقام مقابله مقابله آمده او نکت خان بمن جلالت و شجاعت چنگیز خان بروی نظرافت و در سنه شان و تسعین و هشتاد و نوزده که او حاکم  
 قوم مکریت تو قناسکی نیر فلبه کرد و هم در آن ایام اقوام تاجوت و ساغوت و قنقرات و جلایر در وادی حصیان مملکت نمودند او نکت و چنگیز خان  
 متوجه ایشان شدند و در موضع کوی تن آن سپاه صف شکن بهم رسیده آن اقوام شقاوت فرجام آغاز استعمال نکت یه کردند بدین آید از کورنگ  
 باد و برف شد از برف صحرای چو در پای شرف و لیکن بمان کس که مکار بود بخیل به خود کفر شارب بود به گشت بسیار کسنان کرده بسی کرده  
 افشا در تیغ کوه نکرده کسی خبک بگرختند از ایشان دو با هم بنا میختند و چون چنگیز خان مدت شش سال در پناه دولت او نکت خان  
 سعادت و اقبال بگذرانید و روز بروز جا به حشمت او پیشتر از پیشتر گردید و نایر و رشک و حسد در باطن بعضی بداندیشان در اشغال آمد به جهت  
 او کما شگفتند و در غلوت زاده او نکت خان او را بدایه مخالفت و جنیان استقلال منعم داشتند و از جمله طایفه جاموقه که محترم قوم با جرات بود پیشتر  
 دیگران بسیار لغت نمود اما او نکت خان استخفاف قبول نشود و جاموقه سلطنت او نکت خان را که بعضی از مورخان از وی سبکوم بتیتر کرده اند در قصد چنگیز خان  
 با خود موافقی ساخت و مملکت با چنگیز خان دل و کمر کرده و چند نوبت پدر او را خدایا و تخریر و ترغیب نمود با لافزه تیر قصد او ابر به ف مقصود آمده  
 او نکت خان خاطر بران قرار داد که مگر کاهی که چنگیز خان در خواب غفلت باشد بر سرش تازد و هم او را بر طبق طخواه حساد بسیار وقتضار او را روز  
 یکی از امر صورت اندیشه او خلوتی پیش مانون خود حکایت میکرد و گوید که از همه شیر آوره بوده و با تا قوشلیق نام داشتند بیرون خرگاه  
 سخن را شنیده علی الفور متوجه او و چنگیز خان گشتند و کماهی حالات را بعرض رسانیدند چنگیز خان از استماع آن خبر متعجب شده و با قرار نویمان  
 طریق مشورت مسلوک داشته در آن شب جنایم محسوس خود را بر جای بگذاشت و در موضع قلاطین که از حد و ولایت ختایست بدین کوی کر ختیه  
 نشست و بهمان شب او نکت طغرل پاهای فرادان بار و وی چنگیز خان شافیه چون خمیها را بر جای دید بعزم و تاتیر باران گشتند و جدا زانکه داشتند که  
 در آن جنایم بکس نیست منحل گشتند و از عصب چنگیز خان در حرکت آمدند و بدین گونه رسیده چنگیز خان با وجود غلظت اتباع پای شتاب بغیث و در  
 از صبح تا شام با استعمال آلات پیکار اشتغال نمود و در وقت غلام میل که هر یک از آن دو جنل بنزل خویش فرود آمدند چنگیز خان پشت بپوش کرده بسمت  
 با بگو به شافت و در آن مقام نام کسانی را که در آن جنگ در ملازمتش بودند فرود نوشته بهر یک از جمعی مناسب مقرر فرمود و آن دو کو دکت را که

و که خبر قصد او نکند خان بی و سائیده بود و در ترخان کرد و اندک نظم آید پس که از نسل ایشان بود که نشان نرسند انبای ما کزین پس  
نشند بر جای ما و جمع ترخانان که در زمان سلاطین چنگیز خانی و خاقان تیمور کورگانی در بلاد ماوراءالنهر و خراسان قامت و استند  
از نسل با تا و تیلیق اند و نسب با تا و تیلیق بیکت این زمان و تیسر صد الله چنگیز خان از چشم بالور و بعد خانی قریب دوی فرود آورده  
از آنجا با چهار هزار کشته شد و از لشکر جلادت را بر موضع ما و شافت و از آن نزل ایلیان نهاد و آنکس خان فرستاد و طلب صلح و از خاغل ساخته  
بلیت چنان یافتن کرد بر لشکرش که در این شد با دویوم و برش و در آن جنگ قزاقان و یان تیری بر سبب او نکند خان و چنانچه بر سر آمد  
و او نکند بر سبب یک سواری شده با تاقی و چنگیز کون قرار بر قرار خستیا کرد و تا با نکند خان که فرمان فرمای قوم نایمان بود و برادر نا با نکند خان  
او نکند خان را که سنگون بجانب کاشغر گریخت و در آن یا از ضرب تیغ قلع و آکه یکی از امرای قوم چلچ بود شسته حیات او نیز گریخت و گریخت  
و وصول چنگیز خان بر سر سلطنت و کامرانی و ظفر یافتن او بعضی دیگر از سالکان مسالک امانت و جهانبانی از چو  
چنگیز خان بر او نکند خان ظفر یافتن قوم قرایت را مطیع و منقاد ساخت و در سنگون زایل با نصد و نود و در موضع نمان که در تحت خانی نشسته علم اقدار  
بر او راحت بسیاری از او اتم خول که اطمینان بر سر پیمان باقیست در آوردند و این خبر بر سبب حاکم نایمان نا با نکند خان بن این نام خان رسید  
خیال قتل بلکه استیصال چنگیز خان فرمود و جهت اجتماع جنود نامحدود و ایلیان بطراف و جوانب خولستان و آن کرد و تا با نکند خان در آن زمان  
پادشاهی بزرگ بود و تا با او نام داشت و خان ختای او را نا با نکند لقب داد و بود یعنی پسر خان چون چنگیز خان از دعوت نا با نکند خان خبر یافت در آن  
وضع آمد با اولاد او را جانقی نمود و برادرش شکیونی با قزاقان و یان گفت بلیت که در جنگ اگر شوی پیش دست یقین آن که بر تو من گریخت  
نبار آن چنگیز خان تا پنج ختصاف جامی لاجرم ستاره توافق سبجان نیل بال لشکری گران بجانب یورت حاکم نایمان و آن شد و تا با نکند خان نیز سبب  
فردان جمع آورده و میدان مردان چند آمد و در روز جنگ و هنگام تلاش نام نکند نا با نکند خان چنانچه کاری یافت خود را که کوهی رسانید و بعضی  
از امرایش پای آن که شافته چند و در اقبال تیرین نمود و جوابی نشدند و نایمان از حیات پادشاه خود نمیدانستند و بعد که مراجعت کرد و در دل برکت نمان  
خداوند او را بر چنگیز خان با خند و خولان مقام افتد و بیشتر آن طایفه بر خاک هلاک انداختند چون شب آمد تا با نکند خان شتت فردان آن  
کوه پایان فتنه خود را با منی سائیده نام در آن چید و در جنگ امیر کردید و پسرش کوشلک نزد عم خود بود و در وقت معارن این حال بود که آن طایفه  
خندش را که ابریم چنگیز خان در محسد و بیابان سرگردان بود و در پیش آن پادشاه کاران آوردند و چنگیز خان انجماعت را بواسطه غدر و بیوفایی  
که با ولی نعمت خود کرده بودند معاقب کرد و اندک کشت و ما موقدر بسبب سعایتی که نزد او نکند خان و سنگون بتقدیم رسانیده بود پاره پاره کرد و  
بعد ازین واقعه تمامی اقوام و قبایل مغول چنگیز خان را ایل منقاد شدند که قوم مکریت که حاکم ایشان بود و قبایلی بود و چنگیز خان بجانب ایتان حواله  
توقیایلی و پسرش منرم گشتند و نزد بوریق که برادر نا با نکند خان بود رفتند و چنگیز خان از آنجا بملکت گت که از قاشین نیکو نید شتافته با نکند  
زمانی آن خطه را نیز ساخته بلیت ولایات قاشین بگردیدت ز غارت بسی مالش آمد بدست و بتاریخ رجب سنه شتی و ستاره سلطان پارس  
دو وقتی که تیر غنیمت اشرف خویش را بمین مقدم مشرف گردانید و در اطراف کوه و صحرا بسبب هجوم سیاه ریاحین از راه بهر از کله از ارم می نمود  
چنگیز خان تهیه سبب بر تمامی فرمان او در مکان جمعیت بزرگ را و قشای نامند چون شاهزادگان ما و در او امره عالیقدر او اگر قصار و کبا و با  
مغولستان جمع گشتند چنگیز خان حکم فرمود که طوق سینه یا پلیم ضرب ساخته و در سایه آن علم قدم بر سینه بست و کار مکاری نهاد و جناح رحمت طغنت  
بر مغارق بکنان گسترده و احسان اشرف کرد جانپاری بر میان بسته و زبان حاد و شکسته هر کس را بجز این بود لوازم نیاز و نیاز بجای آورد و در آن  
یکی از مستبدان مغول که موسوم بکوبو بود و دست تگری لقب داشت و دعوی میکرد که مرابا فی القمیر صغیر و کبیر و بنا و پیر اطلاق است و گاهی پیر سواد  
عروج می نماید و با صانع نجوم و بروج تگرمی نامیم بان مجلس آمد چنگیز خان که تا آن زمان موسوم بتموچین بود و گفت خدای تعالی شب مرا گفت که  
زمین ابریم چینی فرزندان خویشان او دوام اکنون من تا چنگیز خان نام نهادم نظم نهادیم نام چنگیز خان ترمن بعد خود را تموچین بخوان پس  
کس را بچینی خواندند بدان نام تو سمرین خواندند از آن که سمری چنگیز خان بود شاه شاهان توری زبان و چنگیز خان اگر چه پیر

چنگیز خان از آن زمان که از آنجا

چنگیز

بلیت

چنگیزی فرمود که آست تا در آن وقت در تفرغ و لذت نیست و بعد از چند گاه بتنگری برس سروری کرده نوبتی جهت تشیت امری از امرود  
 باز چنگیز خان جوچی قنارخان و جغتو فرمود جوچی علی او را برگزیده و از جابره شسته چنان روزین مذکور دیگر بر نکاست و جامع التواریخ مسطور است که بت  
 نگری در سنگلیک چنگیز بوده و نسب سنگلیک چنگیز چنگیز بن از یاد تپرسه و بعد فوت پسو کا بهادر ما چنگیز خان لوان نگه در جباله لایه سر حیره  
 از غریب آنکه بتنگری از کرامت و مصلحت گشتی بر بند در میان بخ و در برف نشستی استند که کسی که از او مان کا در آن میخانه منزل گزیدی و از چنگیز  
 خوردنی بجستی بدیت بر بند بکوی بدی سکش نمراد و کرامت شستی اتقید پادشاه کشور کشای بعد ازین قتلای بجانب بیرون همان چنگیز  
 کرده بیک ما گاه و شکار گاه بالغ قاق بسر قش رسید و او را بدام اجل گرفتار کرد و اندر برادر زاده بیرون کو شکون بن بایانک خان از حال هم خبر  
 گشت با اتفاق تو قیاسکی روی بودی فرار نهاد و چنگیز خان از عقب رفت و در اوش ایستان پیش آمد و تو قیاسکی بنشس هر که شکون پناه بگرفت  
 بود و بعد ازین قایح نظم سپاه شالی که کردیم یارو یکایک بچنگیز خان دهناد و در صفهای قبایل همه بدان شکستد قابل همه  
 و حال که بعد از که او را ایدی قوت میگفت یعنی خداوند و دولت چون هدیت مملکت و آوازه شکست چنگیز خان بشنید بعد از ترقیه اطاعت کور خان بر  
 آورده با غریب تحف و تنوفا ت بجزست چنگیز خان شتافت و منظور نظر شتافت گشت نظم چنین گفت کای ساه کردن فرار بریدم هر تورا در آن  
 چنانست امید این خواهر را که بچم میری باش آن شاه را ز روی کرم چون بر خانیم بود و در خوشی کردیم بدینست شو که کو بومی بگفت اندر  
 جغتو بدیدی مراد را این خواهر جغتو بود با مادی خود دشمن کرد شاد و کرد در آمدن ختابت صرف ما و شاه کشور کشا  
 چون میان خواتین قبایل منول و سلاطین ختاپرسه غبار نزاع و خلاف در میان بود درین اوان که عدو لشکر سیا چنگیز خان از قطرات باران یاد گشت  
 خیال تسخیر آن مملکت فرموده نخست جغتو را که از ملازمان قدیم او بصفت بلاغت و سخن آلی اعتبار داشت نزد اتان همان بنستاد و او را بت  
 خوانده مال و شیکش طلبید چون جغتو را به بلاست اتان رسیده از او و رسالت فارغ کردید ما به غضب خان التهاب با فرجواب او که مملکت ختاپ  
 محذره است که هرگز خسار هیچ بجایه نموده و فضای این سرزمین محرم است که در هیچ وقت پای موسی با دپا از این پیرده بدیت ای کس مش  
 سیرخ نچولا که گشت عرض خود می بری در ختای داری بایک چنگیز خان بار بمنولان بی سرو پا قیاسک تپا بدو ابواب تعب و بلا بر روی خود  
 نکشید و اگر التتمو جابن ولایت کرد از دست بر سپاه پناه خواهد دید آنچه خواهد دید جغتو را به امثال این سخنان شنیده مراجعت کرد و ز چنگیز خان  
 سخنان اتان بر زبان آورد و آنگاه چنگیز خان تها چشمه بلند رفت که در میان بجنا و دور کردن انداخته بتضرع و زاری از حضرت باری ظفر بر تری طلب  
 داشت و بعد از چند شبانه روز از ان شت پایان به فوجی از سپاه با محافظت اردو تعیین نمود و بجانب ختاپسند فرمود پس از وصول بحدود آن  
 ولایت باندک زمانی همو بجز بخت را که مغاند هزار تومان است مفتوح گردانیده چندین شهر دیکو بجز تپرسه کشید و اتان این خبر شنیده با لشکری که پیش  
 انضرا هزار دیده هرگز بان عدت و کثرت سپاهی نمیده بود و چنگیز بیرون آمد و بر سر در منزل گزیده فوجی از سرداران را با خود فرادان سپهر فرستاد  
 تا از حد و مملکت بر خبر بدهد اگر فرصت یابند دست بر روی بمنولان نماند و بتجاعت نظر نشسته تا گاه شنید مذکور چنگیز خان یکی از ملا و در افق نمود و بوسیم  
 غنایم اشغال بودا جرم و حست غنیمت شمردند و بدانجا نرسیدند در وقتی که بمنولان بختش شغول بودند سپاهی آن سپاه را دیده چنگیز خان  
 فی الحال سوار شده و فرمود ما دیکهارا سرنگون ساختند و مجموع پای در کاب آورده و جتانیان تا ختاد و در حواله لشکر اتان خان نهم کشید و جی کیش ازین  
 ختاد ترقه بر رویه کشید که شد و بعد از این اقدام میان چنگیز خان و اتان ختاپسند و عاتق اتفاق افتاده بار دیگر بمنولان اصرار و نصرت دست و  
 و اتان خان کریمه تومی بهار المملکت خود نهاد و چنگیز خان نیز بدانجا نرسید و ان کشته اتان در دفع آن جا و شبا ارا خود که یکیک دیو کشا جنگساکت  
 طریق متروت سلوک داشت جنگساکت گفت آنست که درین لا از راه صلح و صفادار نیم و بعد از مراجعت دشمنان آنچه معلوم مملکت باشد  
 بعدیم رسانیم اتان خان این امری را استعنان کرده ایلمی جتندیه با مصالحه از چنگیز خان بر ستاد و در ختاد کوز را بوی داد و چنگیز خان محمد ز اتان  
 خان او را غنمش کشید و باز کرد و بدانجا مال اتان خان چنگیز را بر سر خود سپرد و از امر او بزرگ و گنگ جنگساکت و سونگت چونک را پیش او گذاشت و چنین  
 خود بشهر بیک که ساخته و پرداخته و بود و در وسعت و مناسبت با قلعه هر دومی برابر میسرند انتقال کرد و چنانچه در جامع رشیدی مسطور است

انفکار



خبر و اول از حکم سیرم

دوران بلده چهل و شصت است و تبار و دارد و در یک طرفش در دست عرقین بر یک ارض تا شام بی تمام کشتی یک نسبت از طرف بدان  
طرف میرود و می آید و آن شهر سیه سرد سیری کسیری می باشد القصد بعد از رفتن التان خان بدان مکان اختلال تمام با حال ملک مال راه یافت  
و جمعی کثیر از اراکین و کسان حاکم حصیان و طغیان ارتجاع داد و شرار شد و شرار اطراف آن کشور یافت و کجا بجای رسید که پسر التان خان کجاست  
با مرگ داشته نزد پدر رفت و حاکم چو بد که در راه بود که میخواستند از میان برق و بار و زحمت چنان فرستاد و اظهار طاعت فرموده و در از طرف دار الملک خبر داد  
بنابر آن چنگیز خان و امیر تومان مکان سامو قرا بالنگر داد و آن بر تیره خا تا فرود و ایشان یکدیگر در تیره چند گاه هم حاضر اشتغال و نوزد و بعد از مدت زمان  
وقت محصر آن با تمام سیه بلیت یکدیگر و جوشش آنچنان تنگ گشت که نالی بجای نیامد بلیت و التان از اضطرار مردم خود خیر یافته از امر  
تومان بپوشش از ابا سیرم فرزند کرد که تقاضا یکدیگر فرزند حکم فرمود که ابا با تمام بگویند که ان لشکر با آن خود هر یک در تیره چو بر و از نوا ایشان حساب فرموده  
عمل نمود چون بمنزل سنگت می رسیدند جمعی از اراکین چنگیزی باز خوردند و چنگیز خانیان ایشان را که زاننده و غلات دستفرو کرد و این خبر چنگیز  
شیوع یافت و در کینک جنگل سنگت از غایت غصه زهر خورد و بر دو سو تنگ چونک که نخری روی به یک آرد و آنجا نگاه خفاست و اراکین شاه کشته  
گستاخ و آمد چنگیز خان برقع مطلع شده مقومون با ابا و امیر دیگر در الملک التان خان فرستاد و نقل فرمایند و فانیس فرمان او و ایشان بپوشش  
نمودند و اجناس سبب با با خازن التان خان که در نام داشت بفرستاد چنگیز خان رسانیدند و آن متوج و سوگشته بلیت بکسری رسید  
آن جمله مال که در آن روزی بخش حال و همچنان میل موافق سلسله بجوی چنگیز خان ضبط و ولایت ختای را بعد از مقلی کو یا تنگ جلای کرده از سر حاکم بود  
راجعت بجای آوردی خود را داشت و چون مقصد رسید روزی چند فرستاد گذرانند و تیره کج شکوک و تیره قوم قراختای کردید گفتار در میان  
شما از حال قراختایان که کورخان لقب حاکم ایشانست و ذکر آنچه میان کوشلوک و آخرین طوک آن قوم بوقوع پیوست  
مرد و مشایق قراختای است و ایشان از جمله سبزه آن ولایت بودند و پادشاه خود را کورخان میخواندند چنانکه ختایان التان خان می نامیدند  
و کورخان چنگیز خان شتا و نواز کابرا آن قوم با قرا و عشیرت خود در ایتی با گروهی انبوه از ختای بیرون آمدند و در قراختایان میان قراختایان  
منارعت اتفاق افتاد از آنجا با بلیت شتا رفتند و در آن سر زمین شهری بنا نمودند و در آنجا در از از آنک بی باک در نواحی آن شهر جمع گشته و در آن  
وقت در بلده بلا ساخرن که مولان از غوغای کوشلوک که یعنی شهر خوب خالی بود و از نسل او سیلاب با چندان کشتی داشت و مردم قتل و قتل بر حوا  
ولایت از زده غارت و تاراج میکردند بنابر آن طبعی نبود کورخان فرستاد و التماس نمود که بد آنجا نباشد و بلا ساخرن متصرف گشته شهر قراختای  
را کفایت نماید و کورخان بلا ساخرن در وقت سلطنت شسته نام خانی از تیره او سیلاب از نخت و او را با یک تکران محسوم ساخت و او را  
را که مخالف بود و در مطیع و متقاعد و اندیشه فوجی از مردان صف شکن بگذاشت و فرستاد و آن ولایات را نیز در سلک سایر حاکم خویش نهاد  
و او آنجا حکام مالک ساور و اندوه فرغانه و از نایل و منقاد کرد و اندیشه چنانچه در مجله نالی بی گریافتند و شهر سوخته با سلطان بجزر بسند و او را مندم  
ساخت بعد از آن کورخان فوت شده خاتونش که یونک نام تمام گشت و قراختایان با دام که یونک میل نفس زنا کرده بود و با بخشش می نمودند  
و چون بر او نفسی می غلبه کرد و او را با مشوش از میان برداشتند و لقب کورخان را برابر کورخان سابق اطلاق نمود و نقش طاعتش بر لوح خا  
نکاشته و میان این کورخان و سلاطین از زشاهی کابری صلح اتفاق افتاد و گاهی صورت جنگ دست میداد و چنانچه شتا از این حکام ایستاد و او را  
ثانی مرقوم کلان بیان گشت و کوشلوک بن تایانک خان بعد از گشته شدن تم خود برون و بقیل رسیدن تو قیامی یک ناپا جان کورخان آورد  
و کورخان او را منظور نظر شفقت کرد و اندیشه نبرد اما وی خویش برافرازد و نظم و کورخان خواند فرزند خویش بیفرود جا بش فرزند خود  
و من کردم بدختی چو ماه تمش را همید اشت از بد نگاه و در آن وان که چنگیز خان بجانب ختای فرستاد که شلوک خیال استقلال نمود و نوی  
برض کورخان رسانید که پیش با بیع و قالیخ مدتی شد که سپاه ما بان مانند مدتی شبان کرد و اندوه حال بلیت که چنگیز خان بود و با ختای  
همکار ایشان توان کرد راست اگر ای هوا بجای قضا نماید بنده بد آنجا بفرستد قوم قبیل خود را جمع کرد و آنرا ایشانرا استمالت داده  
بخدمت رسانم بلیت رسانده ولی کورخان که متش شنید و بی دید و رقتش و قامت قابلیت کوشلوک را جلالت قضیه

شیش

دو لایحه قبل از

آرایش او لقب فانی ارزانی داشته اجازت فرمود و چون کوشوک بمرت قدیم آبا و اجداد خود رسید و آوازه و حصول او در آن بار شایع گردید  
مصراع بر وجه شکر نمایان و حاکم قوم مکریت توقیان نیز کوشوک پرست و راجع عظیم دست داد و کوشوک با ستفهار لشکر بسیار با کوشوک  
آغاز مخالفت کرده آتش نسبت تاراج و اطراف و لایقش زد و در سولی پیش سلطان محمود از شاه فرستاد و پیغام داد که مناسب خیا نیست  
که سلطان از بجانب توجه استقبال کو در خان شود و من از بجانب مکر آنکه اگر سلطان پیشتر که رخا را مغلوب کرده اند کاش خود عین را باشد و اگر من  
درین امر پیش روی نمایم سلطان تا آب فناگت بن مسلم دارد آنکه او پادشاه از طرفین متوجه کو رخا کشته کوشوک پیشتر رسید و محاربه بنوده منته  
گردید بعد از آن بودی که در او از جمله مانی مذکور گشت میان سلطان محمود و کو رخا قتالی اتفاق افتاد و بسبب عدم رسیدن کوشوک به سلطان پشت بر  
مخالفتان کردند و بر اتقار کو رخا نیز انزاع یافته قلب هر دو لشکر تیغ و خنجر و دیگر کیرها زدند و کثرت ایجان کرد و غبار رابع رویت ایبار شده غالب  
از مغلوب تمیز نشد و مبارزان هر دو طرف تاراج کنان روی بودی و فرار رخا و نزد چون کو رخا بپلا و ساغون رسید اهل آن ولایت که از تندی  
فراتحانیا بن بستگ آمده بودند و می پنداشتند که خوارم شاه از عقب خواهد رسید و از آنجا که کو رخا را در شهر کشته شده و با ذائقن تریسنگ و فرو  
آتش حرب جنگ اشتغال نمودند و کو رخا نیز آغاز کاره و محاربه کرد و بعد از شازده روز فرار قمر ابله ساغوزا گرفت و قتل عام فرمان داده و در  
شبا روز چهل هفت هزار مرد را دار گشته شد و چون خبر این کو رخا در وقت تیره اسباب سپاه از مردم و دنیا رخا می شده بود و کوشوک باسی که مال  
بسیار داشت می رسید که کو رخا از وی چیزی طمع نماید بعضی رسانید که مناسب است که در عوض اموال که از خزانه تلف شده غنایم که اگر امر او  
و قایق گرفته اند بخازن سپاه زد و کو رخا این سخن را بیخ مضاجای داد و چون امر او بر آن اندیشه مطلع گشتند هر یک بهانه بطرفی رفتند و در میان  
کوشوک ازین حال خبر یافتند و دست غنیمت دانستند بجانب ایلیا کرد و طبعت چنان با سپاه آمد از روی شوق که کوشی می آمد از بیخ برق  
با سید بلائی که گمان خیر یلا ساغون آمد کو رخا بجز از تواضع و فروتنی چاره ندانست و قصد کرد که در پیش سریر کوشوک بیای خدمت بایستد اما کوشوک  
با این سخن ارضی شد و او را بسبب ظاهر تعظیم نموده تمامت ماطون و صامت تملکش را گرفت و کو رخا بعد از این اقامت دو سال زندگانی نمود چون  
سنتش بود و بیخ رسید بجای باقی منزل کرد و او به شتاب و یکسال بیسلطنت و اقبال گذرانید و کوشوک از تسلط و تعجب کوشوک  
خان و بیان منع شدن سر او بسبب توجه جبهه نویان بعد از فوت کو رخا کوشوک در سلطنت اشتغال یافته با شک زان  
الالیخ و کاشغور و ختن را تسخیر کرده با شتاب آتش ظلم و ستم را بر داخه زد و دوازده و دمانهار آورد و آن به بخت بت پرست بود و زلفش متابعت طاعت نصاری  
می نمود و لاجرم هر دو پیوسته در تندی بسلطانان میکوشیدند و هر کس از جهان شریعت فراموش کرد و او را بقل میرسانیدند و در وقتی که ولایت ختن خیر خیر  
آن لعین بگردد و فرج بر آید خواست که از روی عجب و برهان علماء اطرم کرد و اندوختن باقی که با خود نموده بود و بمساع مصلدان این عویم رساندند و آن  
که در شهر منادی نمودند که هر که در زمی اهل علم و صلاح است بجا آید و در کس زان مایعین کشته کوشوک روی بدیشان کرده و گفت گیت  
از تاک از خیر خدا نرسد و از سخن حق باز نگردد و در باب رحمان بین طاعت از صدق نیست مناظره نماید قده العلماء المتوجهین علماء الله الذین تمسختن کر  
تعمیت شریعت محمدی بر میان بسته زبان الهام بیان بگشاده و با کوشوک لعین آغاز مباحثه و مناظره فرمود و در باب ترجیح طاعت مسیحی و بر این  
اقامت نمود و کوشوک را طرم مباحثه و آن به بخت از بخت عاجز گشته آغاز مباحثه کرده نسبت بحضرت مسالت علی علیه و سلم کلماتی  
او با نبرد زبان آورد طاعت چو عاجز شد آن لی ادب در جواب بید کرد و حاشا بنی با خطاب و آن عالم ربانی از حایت بنداری بی تکلیف گشته گفت  
خاک بدانت باد ای دشمن من آن سرخیل اهل کفر و ظلم انشیند این شام از شفقت محزون که آنجا بد آنجا بدو آید انانیه تا از دین اسلام بر کرده و در  
ران بر وجه فرموده عمل نموده چون از ارتداد آن عالم پاک متفاد ما یوس گشته در در راه خود ساخته بود و در چهار صبح گردید با بجا حضرت الهی بر  
و اصل شد و بعد از شهادت مولانا علاء الدین محمد اسم با کت ناز و قاست و اقامت نماز جمعه و جماعت از آن یار بر افتاد و دست تقدیر ملک قیوم  
بواب فتنه و فساد و ظلم و بید و بر روی مسلمانان بگشاده و در خلال این احوال حاکم قوم مکریت توقیان از کوشوک جدا گشته بطرف قلم چنگیز خان  
این اخبار دست می نمود و فرمان فرمود که بجای آنجا چند تومان از سپاه نظر نشان متوجه کوشوک کرده و جبهه بوجه فرمان بجانب کاشغور روان شده

روان شده چون بجهت ودان ولایت رسید کوشوک روی بنزیت نهاد و بجهت با شرف آمده فرمود که در کوه و بازارها گردند که همه کس باید که بر کیش آید  
 جدا خویش باشد و متعرض یکدیگر نشوند و از اتباع کوشوک هر که را هر جا یابند بکشند بجرم این اسلام از ظلم و تعدی آن بدنام بجای یافته فوج از مغولان  
 کوشوک را غایب نمودند و بجز کس از قوم نایان رسیدند سفاکمال بغض رسانیدند و کوشوک بکوهستان بدستان کرخیه از غایت سراسیمگی فرار  
 رفت که از سارق قول میکنند در راه بیرون شدن داشت و در آن صحن جمعی از صیادان و آن کوه بسکار شستمال میخواندند مغولان ایشانرا گفتند که  
 اگر این جماعت را که از ما کرخیه اند گرفته با سپارید بجان امان یابید صیادان اطراف و جانب کوشوک و اتباع او در آمده همه را بدست آوردند  
 و مغولان سپردند و ایشان کوشوک را گردن زده سرش پیش جبهه نایان بردند و جبهه آن سردار نزد چنگیز خان فرستاد آنگاه جوجی خان بدفع توقیان که  
 بطرف کجک رفته بود فرمود و جوجی بروی که در آخر ذکر سلطان محمد خوارزمشاه نوشته شده هم توقیان و قوم او را ساخته برآید  
 کرد آنگاه چنگیز خان بنا بر سباب مذکور روی توج ما و راه التهر آورد گفتار در میان توج چنگیز خان بجانب ما و راه التهر گذشته  
 شدن اکثر مستوطنان آن بلاد به تیغ خشم و تهر چون خاطر چنگیز خان از ضبط ممالک شرقی و شمالی فراغت یافت و اقل سیاست بر  
 کانون درون مخالفان آن حدود یافت توج ممالک سلطان محمد خوارزمشاه را پیش نهاد همت بلند همت ساخته با سپاه اقرون از طرف دره  
 و دره در شمار بجانب ما و راه التهر روان شد و چون بنواحی نزار نزول اجلال فرمود او که ای دعنا می را بحاصره التهر باز داشت و چون  
 خانرا بجانب جند فرستاد و آفاق نایانرا بفاکت و خنجر ارسال نمود و بنفس خویش با تونی خان متوجه بخارا گشت و ناکاه بقصبه زرکوت رسید  
 و اهل آنجا بخت دروازها بر کشید خواستند که در مقام محاربت آیند و آخر الامر بموجب نصیحت دانشمند حاجب که مردی مسلمان بود و طراز  
 چنگیز خان می نمود ابواب صلح و صفا گشاده ترک جنگ و حنا کردند و ترکان نقله را با زمین هموار ساخته جوانانرا همراه خود گردانیدند و در  
 بجانب حصار نور آوردند و مردم نور آنها را طاعت و اقیما کرده حکم شد که سکنان آن مکان بلا با معاش و مصالح زراعت و تخم و کاه و  
 قناعت کنند و خانها خود را با سایر ایشا باز گذارند تا مغولان غارت نمایند و آن بیچاره گان بموجب فرموده بتقدیم رسانیدند و نزار  
 بعد از نوب و تازج بجانب بخارا روان شدند در اوایل ماه محرم سنه سبع و ستایه موافق سیلان شیل چنگیز خان در نواحی آن بلده که در آن  
 زمان مجمع اهالی علم و کمال و مرجع اصحاب فضل و افضال بود نزول اجلال فرمود و اشتقاق لفظ بخارا از بخارست و معنی بخارا لفظ مغولان  
 مجمع علم باشد الفصیح چون سپاه پشما چنگیز خان در اطراف و جوانب بخارا فرود آمدند و آن بلوط ناسد نیکین در آنکسری آحا طه نمودند و در  
 اول امراء خوارزمشاه کک خان و سونچک و گیشلیخان با بیست هزار یا سی هزار از شجاعان خنجر گذار بر سر مشیون بر سر مغولان تا خفته آتا چون  
 طلایه آن سپاه خوشخوار برسان بخت خویش بیدار بودند بقدم مقاومت پیش آمده اکثر بخاریان بر خاک هلاک انداختند روز دیگر که بواسطه  
 ظهور همیشه خورشید ثوابت و سیار حصار سپرده از غنچه دو بود گشت اهالی بخارا در بخلایف بسته ابواب فتح باز گشادند و سادات  
 و علما و اشرف و اعیان بخدمت خان شافیه عثمان طلبیدند و چنگیز خان همان زمان سوار شده با آن بلوط فاخر در آمد و چون بمسجد جامع رسید  
 پرسید که این سزای سلطنت گفتندی بلکه خانه یزدان است و او همچنان سواره بمسجد در آمده تا مقصوره عنان باز کشید آنگاه از سب پنا  
 شده بر منرفت و پشت و مردم خود را گفت در صحرای غایت شکم اسب از اسیران مغولان بموجب فرموده کار بندگشته در انبار با کف  
 و از صنایع مصاحیف و اجزار او را انداختند و آخر اسبان ساخته از افسار چهار پایان بدست علما و مشایخ داده با بیاغ داشتن  
 شغولی کردند و آهنگ مغولی بر کشیدند بعد از آن چنگیز خان بعید گاه رفته و با جماع خلایق بخارا فرمان داده بر منبر برآمد و بخت  
 زبان بجهت و شاه آملی بگشاد آنگاه در باب معایب سلطان محمد خوارزمشاه سخنان بر زبان رانده در آخر گفت که امی از شما کتا  
 بزرگ در وجود آمده است بنابر آن خشم از روی مرا که از جمله بلاها آنحضرم بسوی شما فرستاد اکنون هر چه درین شهر ظاهر است حاجت بتقریر  
 نیست آنچه از اموال مخفی دارید تسلیم نمائید لاجرم مغولان آغاز فرود آوردن مال کرده هر چه دادند مغولان از ایشان بستند و بینه  
 و شکنجه کسی را چنانکه تا چون بر بیخ صادر شد بود که نوکران خوارزمشاه را از شهر بیرون گشتند و بسیاری از آن طبعه پناه مردم



برده بودند و این سنی بر خلیفه خان ظاهر گشت تا بره خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در خانه بخاریان زدند و حال آنکه اکثر محلات چوب پوش بودند  
 بر آتش یک روز بیشتر سوخته شد بلکه خیر از مسجد جامع و بعضی سراها که از شست بخت بود و عمارتی سالم نماند و بعد از آن خلیفه خان جوانان بخارا را به  
 بحث قلعه مور کرد و ایند از جانبین منجبتا مرتب ساخته باز که زما می نمودن فراتر از آن حصن حصین برگشته و مجموع مردان را که در قلعه بودند کشته چنان  
 و طفلان ایشان را میگرد و حصار را مانند زمین چوار کرد و ایند نفعست که بعد ازین و معتقدی از بخارا تیان بخارا سان رفت شخصی از وی پرسید  
 که حال شما چنانچه امید جواب داد که آمدند و کشته و سوخته و کشته و پرورد و فی الواقع در کلام غاری جبارتی مختصر تر ازین در بیان آنچه از لشکر مور  
 در بخارا بود و چنانچه امید بود و نتوان یافت اما جناب می و او که ای که بفتح انرا را مهور بودند چون بظاهرا آن دیار رسیدند خایر خان بلکه شصت هزار  
 سوار جزا داشت در شهر متحصن شد و محافظان بر شیار بر دروازه ها بنشاند و مشا هزار و کان مدت پنج ماه آن بلن را محاصره نموده کار محصوران با  
 خطر را بخامد آنجا قزاق حاجب که حکم سلطان محمد خوارزم شاه بگویند خلیفه خان متعین بود با مغولان ایل شده شی از دروازه صوفی خانی  
 رفت و چنان شب هر یک مغول در شهر بخانه خایر خان با بیست هزار کس از شجاعان پناه بحصار برده و روز دیگر جناب می و او که ای قزاق حاجب  
 بخران نعمت خوارزم شاه مخاطب ساخته بگشتند و تمامی مردم از آنجا رانده به تبع تبر بگزیدند و آقا ز محاصره قلعه نمودند و خایر خان از آن  
 حصار پرده بچاه مرد میدان نبرد میفرستاد تا کشت و کوشش نموده بفرشاد و میر رسیدند و برین مغولان مدت یکماه زمان محاصره و محاربه  
 است و با فتنه در آن ایام بسیاری از کفار بر خاک هلاک افتادند و چون از سپاه خایر زیاده از دو کس نماند مغولان بحصار در آمدند و خایر خان  
 و دیار پناه بیام برده برقرار بگردد و بزخم شک و خشت محافظان را از خود باز می داشت و چون فرمان خلیفه خان چنان بود که او را  
 زنده بدست آورند لشکر مغول بر طرف او می انداختند انقصه بعد از آن که آن دو کس نیز کشته شدند مغولان خایر خان را گرفته و بند  
 کرده قلعه را با زمین یکسان ساختند و غیر از باب مساعت تمامی متوفنان آن مکان را بکشتند آنجا جناب می و او که ای عازم اردو  
 اعظم گشته و در حدود سمرقند خایر خان را گرفته بخر خلیفه خان رسانید و در کوک سرا و را شربت شهادت چشاندند تا جوی خان که بوجه فرمان  
 بجانب تبر رفته بود چون بخان رسید حسن حاجی را که در سلک تاجرانست نام داشت و در آن او ان ملازمت خلیفه خان می نمود انجا فرستاد  
 تا مرد را نصیحت کرده از و خامت خاقیت مخالفت تحذیر نماید و چون حسن بشهر در آمد پیش از آنکه با او رسالت پرداز در نواد او باش بگوید  
 او را بگشتند و جوی برین سارت اطلاع یافت فی سخن بیان شیر خشت که روان شد و بظا بر سخاقت شافه لشکر یا نکند دست از جنگ زند  
 تا آن بلده را مستول سازند و مغولان نهایت سعی و اینجام بجای آورده بیت بد روز زیر و زبر گشت شهر همه خلق آن کشته گشته قبر و آثار  
 آن ویران بر حسن حاجی متعلق شده جوی خان روی باز کند نهاد و روز کند بصلح منقوح گشت از آنجا با سببش رفت و او باش با سببش آواز  
 پر خاش کرده اگر کشته شدند از این خبر بیخ فتنی خان که از قبل سلطان محمد خوارزم شاه حاکم چند بود رسید بنا و شبات و قرارش سمت ترزل پذیرفته  
 راه خوارزم پیش گرفت و جوی خان خنجر را بر رسالت نزد جنبدیان فرستاد و بعضی از عوام فاسد جاننش کشته و جنتمو بطایف بچمل خود نگاه  
 داشته بخدمت جوی مراجعت کرد و جوی چهارم منفرسته بطا هر شهر شافه و جنبدیان دروازه را بسته و بیان نظار گیان بر زبر فیصل گشته و  
 پلهای بر خندق ترتیب کرده و نردبانها بنا و بیالای باره بر آمدند و از آنجا بجزیر رفته دروازه ها بگشا و ند و کامت خلق را بصور آراسته  
 بخاروب خارت و با راج پاک ساخته چو مردم نگرند در چند جنگ بکشتن مغول بخر بگنجک نشد کشته بخارا دوسته شور بخت  
 که با جنتمو رفته بودند سخت و جوی خان امارت چند را بعلی خواجه عهد وانی نهایت کرده روی بار دوی پد را آور و اما الاق نویان  
 که بگرفتن فناکت و جنم ما مور بود چون بطا هر فناکت رسید والی آنجا ابلنگو ملک با اتفاق تقطیان که ملازمان او بودند در حصار متحصن  
 نظم بر یکا رسته روز بر خاستند بر روز چهارم امان خواستند ز شهر فناکت برون آمدند همه غرق در موج خون آمدند و الاق نویان سحر  
 بشهر جنم آنخی رو نهاد مدارا و از رم کیسونهاد و بعد از آنکه بان بلده رسید والی آنجا تیمور ملک که در ملک سلطان محمد خوارزم شاه از مرد  
 تزی نبود با هزار مرداندار که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار میدانشند در قلعه که میان آب جنم ساخته بودند پناه بردند فی با مغولان

و چون

مغولان کوشش نموده بسیاری از ایشانرا بقتل رسانیدند و چون کارش با صلوات انجامید خواص و متعلقان را در هفتاد کشتی سپردند که بیرون آمدند  
 به کل و سرکه اندود بودند نشانده و خود نیز بسینه در آمده مانند با و بر روی آب روان کشت و لشکر مغول بر فرادین تورکک مطلع شد جنگ کن کنار  
 آب میرفتند تیمور ملک تیردود که بر خطای کرد و کتلا بازمیداشت تا آنکه حاصل رسید از آب بیرون آمد و مغولان در پی او بودند تیمور ملک هر ساعت  
 می ایستاد و وحشت میکرد تا احوال و اتفاقش پیش میکردند آخر الامر اتباع او گشته گشته اموال را اصدابا زشتا خنروا و با ستر چوبه تیر که یکی از اشیای  
 نداشت سپ میزند و سده مغول از حجب می شافتند تیمور ملک عطفه خانی کرده تیری پیکار بر چشم یک مغول زد که کور شد و در نفر دیگر بر پیش  
 گرفته تیمور ملک بخوارزم رفته از آنجا بفرق شافت و از عراق خان غنیمت بشام یافت چون فضا آرام یافت او را حجت وطن بر مراجعت با  
 کشت و بفرغانه فرامید که ای بخت میرفت و استکشاف احوال میداد و نشانده که پسرش بکلم با توبن جرجی خان بن چنگیز خان بخت آمده و متصرف  
 ملک و ایالتش شده لاجرم با پسر ملاقات نموده گفت اگر پدر خود را به پنی می شناسی جواب داد که طفل شیر خواره بودم که از پدر دور افتادم  
 تا غلامی هست که او را بجای آورده و آنگاه غلام را حاضر ساخته و غلام تیمور ملک را شناخته خبر و وصولش در ترکستان شویع یافت و او با تمهید لطف و رحمت  
 بجانب اردوی او که ای قان که بعد از چنگیز خان بر تخت سلطنت نشسته بود روان شده در شامی راه قدقان و خلاتن بود و چار خورده فرمود تا دستهای  
 بستند و از محاربان که کرده بود آغاز گفتند و تفحص نمود و تیمور ملک سخنان او را جواب میگفت در آن صحنه تقهیر مغولی که بر خیم تیری پیکار تیمور ملک  
 کور شده بود بان مجلس سید و اردوی سخنان پرسیده تیمور ملک دیر در مقام گفت و نشود آمده قدقان در عقب رفت و تیری جان کزای بر تیمور ملک زد  
 که دیگر نفس از وی بر نیامد **العصه الاق نوبان** چون از تمهید بنیان فراغت یافت بجانب سمرقند که غریب خیم اردوی اعظم بود شافت تا حقه  
 سمرقند چنان بود که در آن زمان سلطان محمد خوارزمشاه از توهم سپاه تا مار و مغول تیغ فرقی ساختن عربان مجلس رزم و پیکار می پرداخته صد و ده هزار  
 سوار برادر سمرقند کشتند و غلبه خواص و عوام در آن بلده بشان بود که محاسب و هم خیال از تعداد آن بجز و تصور اعتراف می نمود و سمرقندیان جست  
 چند فصل بر کرد شهر کشیده بودند و خندق را باب رسانیده بنابر آن چنگیز خان بخت بر تهر بخارا و سایر بلدان ما و راه شهر و ترکستان پرداخت و  
 چون خاطر از آن امور فایغ ساخت در او خردی تمهید سلطه علم نهضت بصوب آن بلده تا خیره بر افراخت و در ظاهر سمرقند جمعی از شاه هزاره گان  
 و لشکر که بفتح امصار ترکستان مامور گشته بودند با مردم مشری بوی پیوند چنگیز خان در کوک سرفرو داده و روز آسایش نمود و وزیم طایفه از  
 سرداران لشکر خوارزمشاهی پاسی جلادت در میدان مبارزت تا خسته و از جنود مغول فوجی گشته همه کثیر سیر و بسیکه ساختند و روز چهارم چنگیز خان  
 بنفس خویش سوار شده روی بشهر آورد و مغولان بر تهر هجوم نموده ستر اندند که مردم شهر را محال نماند که سراز در وازه بیرون کت و شب پنجم آرای  
 ساکنان سمرقند مختلف گشته بعضی بمل بصلح شدند و زمره ملاحظه خطوط سلطه نموده بر مخالفت مصر بودند و چون دروازه افغ مشرق بسینه  
 بنا شیر صبح صادق مفتوح گشت قاضی و شیخ الاسلام سمرقند با فوجی از اشراف نام از شهر بیرون رفته بلا زمت خاشاکت و همان طلبیدند و چنگیز خان  
 ایشانرا از هر دو سخط خود این ساخته اجازت مراجعت ارزانی داشت و ایشان سمرقند باز گشته دروازه نمازگاه باز کردند و لشکر مغول در شهر  
 ریخته قاضی و شیخاه سلام و پنجاه هزار کس از اتباع آن دو بزرگ را فرستادند و باقی خلایق را بصحرای اندوست بفرست و تاراج بر آوردند  
 و روز دیگر بخت بر تهر قلعه گاشته از جمله محصوران البغان با هزار کس از شجاعان دل از جان گرفته خود را بر میان لشکر مغول زدند و بسلاطت  
 بیرون رفته در حد و عراق سلطان محمد رسیدند و او را از اخبار حالات ما و در تهر که در سر اسیر کردند و در همان روز که البغان از قلعه سمرقند بگریخت  
 چنگیز خان بر آن حصار استیلا یافته قریب سی هزار از اعراسه خوارزمشاهی را با تمامی لشکریان بقتل رسانیدند و از سایر مردم سی هزار کس پیشه  
 بود و جدا ساختند چنگیز خان ایشانرا بر اولاد و اقرباء خویش تقسیم کرد و از بقیه متمولان مبلغ دو سست هزار دینار خون بهالتانند و زیاده  
 ازین لغرض نرساند و گزر رفتن چیه نوبان و سواد ای بهادر از حجب خوارزمشاه بموجب فرموده چنگیز خان و بیان شمه از قتل و  
 غارت ایشان در اطراف ولایات و محالک ایران در آن زمان که چنگیز خان در ظاهر سمرقند نشسته بود استماع نمود که سلطان محمد  
 خوارزمشاه با عده اندک و خوف بسیار از راه خراسان بطرف عراق گریخته و نظام بسفله جمعیت او بدست سید او دوران از هم گسیخته بنابر آن

برای

جبه نویان و سوادای بهادر و تو قهرامانی هزار سوار بفر کذار از حجب سلطان روان فرمود و ایشانرا گفت که در طی مسافت مسرت نمایند و تا خسته  
بدست نیارند از پانی نشینند و اگر وقت متاع و عیش نداشته باشند در هر موضع که مناسب دانند توقف کرده کیفیت اعراضه داشت نمایند و امر آنکه  
فرموده بجانب خراسان روان شدند و در او آخر ربيع الاخر سنه ۸۱۰ موافق سیلان ایشل متعاقب یکدیگر از آب اموی عبور نمودند و بصوب بهرات رفتند و  
چون ملک بهرات پیشتر کس فرستاده آنها را فتنه کرده بود جبه و سوادای متعرض آن بده نشدند اما تو قهر از حجب بهرات رسیده متابعت ملک را مسموح  
داشت و آغاز محاصره کرده از شست قصاصیری عمر فرسای برقتل آن کافر خورد و شتر او مهندفخ کردید و اتباع اش از حجب جبه و سوادای شافقه در  
نواحی زاوه بدیشان پیوستند و اعراضه از پالی آن قصبه نزل و علوفه طلبیده مردم زاوه در دوازدها بستند و چیزی بدیشان ندادند و چون مغولان  
بر جناح استیصال بودند متعرض آنجا حجت نشدند و بگذشتند و از بالای باره این زاوه آقا و فخرش و یا و کردند و امر از نهایت غضب نگه داشتند و در بعضی سکه  
روز زاوه را مستوحاشه قتل عام نمودند چنانچه در آن دیار یا نماند و احوالی و اطفال کشتگان بشکسته و بسوخته و بعد از آن بدیشان برفقه هم مردم  
انجامی صلح ابرهم بگذشتند اما آنجا جبه نویان براه چرخ غمیت باز نماندند و سوادای بطوس قصبه غلظی بی نهایت بکشت و از طوس برادگان شافقه میفرار و در میان  
انمازان ولایت و را خوش آمدند بر آن متعرض ادگان نیان نشد اما در خوششان و اسفرا بن قصور راست گرد و از اسفرا بن به ما سفان رفته و نوادگان  
آن خطه را با مال جوادت گردانیدند و جبه نویان در زمانه آن بسیار می از طوایف انشا که گشته فوجی از سپاه بی باک محاصره فلاحی که مقرر متعلقان بخارزم  
شاه بود باز داشت و بجانب می روان سده سوادای پیوست و در آن اوقات پوسته در میان مردم می جهت مخالفت مذمب تشبیه بود و بنا بر  
شافقی بد میان چون خرق و وصول مغولان نشینند به استقبال شافقه جبه و سوادای را بر قتل نصف شهر که حنفی مذمب بود و متخرین بودند و این  
مخنت حنفیه را به تیغ بیدرفع کذا اینده بعد از آن با خود گفتند که از مردمی که در خون متوطنان مولد و منشاء خویش می نمایند چه نیکویی توقع توان داشت  
انکار شافقه را نیز از حجب خفتان روان کردند و از می سوادای بقره زمین رفته جبه بجانب بهمان توجه نمود و چون بقیم رسید نامت مردم آنجا را با خود  
بعضی سنی به بیان قتل رسانیدند و بعد از قرب وصول بهمان به والی آنجا محمدالدین علاءالدوله علو صلح کرده روی بگز زد و در خرم آباد نهادند و در  
از گزرد و در خرم آباد در آنکه مسامت و مردم نهادند را بسته بکنند کردند و اندیده در سایر ولایات بی خداوندین عمل بجای آورد و سوادای در قزوین  
قرب پنجاه هزار مسکن را به تیغ کین کشته بعد از آن آن و صان آن عمل بهم پیوستند و آن زمستان در مدور می نشسته و در اول فصل بهار که سبب  
و فو قتل سر و قدان کل رخسار لاله خذارد اطراف داشت که بسیار غرقه بخون از بتر خاک بر خاکست و بنفشه بود پوشیده سوخت زبان جهت بقیه جو انان  
بی رحمان خواسته جبه و سوادای گویند آوز بجان کردند و در زنجان وارد سیل و بسراة عراسم قتل و غارت بجا آوردند و از بسراة جلوزیر روی  
بتر نهادند اما بکشته از یک در آن زمان والی آن خطه بود صلاح در صلح دید و مال فراوان نزد مغولان فرستاد ایشانرا از قتل و غارت بتریز در  
گذراند و چون نوبت دیگر سپاه برد و سرها هجوم نمود جبه و سوادای در موغان قتلگ کردند و در آن زمستان بکرتان شافقه بسیار می از  
کرجیان قتل آوردند و در شسته در مراغه و بهمان و خومی و سلما س و نخوان و بیجان شامخی و بعضی از بلاد شروان آنچه مقدور ایشان  
بود از قتل و اسیر و غارت بقدریم رسانیدند انگاه خاطر شوم آن طایفه که راه مال با شید که از جانب در بند شروان بخوستان روند تا راه نیند نشد و بگذ  
اندیشید فاصدی سخن دان میس شروان شاه که در حصن حصین نخسرت بود فرستادند که ما را او چه چنانست که دیگر متعرض فلم رو تو شویم و مناسب که  
جسی از مردم نیک بفرستی تا نمید حضرت کرده فو اعد عهد و پیمان را با بیان مو که کرد اینم شروان شاه از استماع این سخنان شادمان شده و نظر آنجا  
و معتربان و مغولان فرستاد اما از آن ده نفر یکی را گردن بانشن گفتند که اگر شافرا ولی کرده راه نماند که از در بند بگذریم بجان مان یا بید و الا ما  
یا خود براه عدم شت بید و آن چهارگان از بیم جان بفرجی کشته آن ظالمان با در بند رسانیدند و مغولان آنجا نیز در بند از آقه خون و کرفتن مال بندگان  
خدا شده بطرف خوستان که نشسته و در انشا راه هم مردم الا ان فحیاق را با سان گکان عراق و خراسان ساخته در ولایت روس بهمان شوه سوادای  
خویش برداشند انگاه بچنگیر خان که در آن زمان بمرت قدیم مغولان رسیده بود پوسته سر که زشت خود معروض داشتند و از مضمون این وقایع  
خوت و سلطت مغولان بر بکنان که هر سکر دو بلکه غایت قهر و غضب شتم جبار نسبت با پالی آن روزگار بوضوح می پوزند زیرا که با وجود آنکه در آن ایام

بر آورده

ایام قرب صدحاکم صاحب وجود با جنود نامحدوده و اسباب نامحدوده و عراق و خراسان بود و بیکدیگر آمادگی یافتند که در صدد ممانعت و مخالفت  
 فوجی از لشکر مغول آیند تا آن لایات که از غایت محمودی رشک نگار خانیچین بلکه غیرت افزای بست برین بود و بران کشت و فوم چندین هزار کس  
 از اهل اسلام خبر بیخ پیدا و زمره از اهل کفر و ظلام از هم گشت سبحان الله الواحد القهار و صلی الله علی محمد و آله الطهاره کفار و در میان تو  
 اولاد چنگیز خان بجانب خوارزم و ذکر تسخیر آن خطه بعد از وقوع جنگ خوارزم چون چنگیز خان از هم سر قند فارغ گشته بود  
 چند روزی آن بلده فرودس مانند وقت نموده جوئی و جغتای او که اسی را بفتح نمکت خوارزم ما مکرر داند و در آن زمان هر جا که بهترین بلاد آن  
 ولایت است و ترکان کج گویند از الملک سلاطین خوارزمشاهی بود از علماء و فضلا و ارباب شیره و سماج قلم و ارباب عرف و صنایع  
 و سایر طوائف نبی آدم آنقدر در هر جا بیخ آمده بود که زیاده بر آن تصور سوان نمود و شاهزادگان موجب فرمان چنگیز خان با سپاهی چون خود  
 آسمان بی پایان بدانجا آمد و آن شد و در آن وقت حاکم خوارزم تارکین نامی بود که با و اده سلطان محمد خوارزمشاهی خوشی داشت و چون  
 منتظای سپاه جانشین چنگیز خان بخوارزم نزدیک رسید جمعی مشیر نظر هر چه جایزه فرامیدند و بران چهار پان مشغول گردیدند و در میان  
 ایشان از آنکه دیده خلی بسیار از پادشاه سوار پای از روزه بیرون نهادند و عنان حریت بجا ربه انجاعت انطافه دادند و مغولان بطریق نکرد  
 فریب گاهی چون سپید حشی از ایشان بر می رسیدند اچنانا اندک توقف نموده جنگ میکردند تا باغ فرم که در یک فرسخی شهر است رسیدند نگاه  
 سایر سواران منتظای که در کمین گاه بود و بیخ جلادت آخر بجانب خوارزمیان تاخته و آغاز کشتن خوزریس کرده از وقت طلوع آفتاب  
 تا هنگام زوال قرب صدر کس قتل آوردند و از عقب کجیکان رانده خود را در شهر انداختند و تا محلی که از آن سوره کونند شافته تنور عرب  
 گرم ساخته و بنکام خوب خورشید بازگشتند و بعد زور و زاری این اقدشا هزارگان جوئی و جغتای او که اسی با تاجی لشکر قیامت از کبر و  
 خوارزم رسیده نخست فاصدان بدان بلدان فرستادند و مردم را با بی و انقباده عورت نموده و چون فایده بد رسال رسلی و رسائل مرتب  
 گشت بر مرتب اسباب فکد گیری مشغول شده دست با مذاقن تیر کسنگ را آوردند و ساکنان خوارزم بر نقد و نقد و در مدافعه و مهارت کوشیدند  
 از بام تا شام در می فطت برج و باره اهتمام میکردند و بعد از آنکه مدت محاصره امتداد یافت و بسیاری از محلات خوارزم از قار و درهای  
 قطع و زخم سنگ در مد بسخت و منهدم گشت مغولان قصد نمودند که آب جیون را که مته بره و بود و بد طرف دیگر اندازند و سه هزار کس از ایشان  
 مستعد این خدمت شده خوارزمیان بر کیفیت حال اطلاع یافتند و جمعی کثیر بدانجا شافته بر سر آب آتش قتل اشتعال پذیرفتند با  
 ظفر جانب اهل خوارزم شاهیمان احراز آمده تمامی آن سه هزار کس بر خاک هلاک افتادند و بواسطه این فتح بعد خوارزمشاهیمان در فطت  
 شهر از پیشتر بیشتر شد و در آن شامیان جوئی و جغتای خبار رفتار ارتفاع یافته تا دست خج ما مغولان را تسخیر خوارزم علیه نخست و این خبر بیخ  
 چنگیز خان رسیده ریخ و او که سردار آن لشکر او که اسی باشد جوئی و جغتای و امرا و سرداران از حکم و فرمان او سجا و زجا رانند و او که اسی و در آن  
 را با هم در مقام صلح و صفا آورده و هم با راه را منظم گردانید با اتفاق جنبه پیش بردند و کجا بگفت متوجه اهل خوارزم گشته مغولان خانه  
 سخانه و محل تجار از ایشان میکردند تا تمامی جراتیه مستخلص شد آنجا خلاص با بصوارانده قرب صدر از نفر از مردم پیشه و جدا ساخته و زمان  
 جوانان که در کان ایندی که گرفته و با فی مردم را تقسیم نمود و قتل رسانیدند و بگویند که بر قاتلی را بیست چهار متغول رسیده و فاعلان  
 هزار تاج و زود و یکی از شهدا خوارزم شیخ نجم الدین کبری است و چون آنحضرت از اکابر ستایخ عالم و مقتدای کبری علیه السلام بود و مقام  
 شکرین تم به تفصیل بعضی از حالاتش شروع نمود و ذکر شیخ نجم الدین کبری و شهید شدن آنحضرت بتقدیر از روحان  
 نام شیخ نجم الدین احمد بن محمد کهنونی است و نقشب کبری و بدان جهت لقب باین لقب گشت که در وقت تحصیل با هر طالب علم که بحث میکرد  
 بروی غالب می آمد و بدین سبب او را طاعه کبری لقب داده اند بعد از آن از کثرت استعمال طاعه را انداخته کبری گفته و بعضی برانند که لقب  
 آنحضرت جناب کبری بود اسی به نجم الکبری جمع نگشیر و الکبری الصبیح هو الاول کذافی تاریخ الامام الیافعی و شیخ ولی تراش نیز از القاب آنجناب است و بسبب  
 آن این لقب را بروی اطلاق کردند و نظرش بر برگرداندی بر تبه ولایت رسیدی مصرع سنک که شد منظور نجم الدین سکا زار سرور است



شیخ نجم الدین

و کنیت شیخ نجم الدین ابو انجانب بود امیر اقبال سیستانی در رساله که مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین علامه القوله سمعنا فی آورده است و در ایام جوانی جهت بیاع حدیث از خود نام بهمان وقت چون از علما انجانبی رخصت حدیث یافت با سکنه ریشنافت و از محدث اسکندر زینیر حاجزت حاصل کرده و وقت مراجعت شیخ حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم در خواب دیده از آنحضرت استماع کنیسی نمود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ابو انجانب پسرید که ابو انجانب محقق حضرت فرمود که لا مشدود شیخ چون از خواب بیدار شد از معنی آن کنیت چنان فهمید که از دنیا جناب می باشد نمود لاجرم بهما شناخورد از علما و نبوی مجرد ساخته و طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد خارجا سفر فرمود چون بخوزستان رسید خانقا

شیخ اسمعیل قهری به طور بر سر تا اتانی بنا و بسین توجه خاطر شیخ از آن مرض نکات یافت و مرید وی کشید بسکون مشغول شد و چندگاه آنجا بود و شیخ با طر خور نمود که علم ظاهری من شیخ اسمعیل زیاده است و از علم باطن نیز حلی تمام یافته ام و این معنی شیخ اسماعیل ظاهر گشته با داد انجانب را طلبید و گفت برخیز و سفر کن که رسیده است شیخ غار یا سر می باید رفت شیخ نجم الدین است که شیخ اسماعیل بر آنچه و خاطرش خور فرموده بود و اطلاع یافته اما هیچ نگفت و بلازمت شیخ غار شاف و بعد از مدتی که آنجا بسکون مشغول کرده چندگاه آنجا بود شیخ همان حدیث بر خمیرش گذاشت و صباح شیخ غار را گفت که نجم الدین خیز و بیدار شو شیخ روز بهمان تا این هستی را بفریب سیلی از سر فریون برود و در لغات از شیخ نجم الدین منقولست که گفت چون رسیدم شیخ روز بهمان را در بیرون خانقاه او دیدم که با آب اندک وضوی ساخته و بنا طرم گذاشت که ظاهر شیخ نمیداند که با این قهراب صورت نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بروی من افشاند و بسبب قطرات آب و موی شیخ که بروی من رسید و خودم شیخ بخانقاه در آمد من نیز در فرقه انجانب بگرم وضو مشغول گشت من بر پای ایستادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قائم است و مردم را میکشند و با قش می اندازند و بر قش پری بر زربسته نشسته و هر کس که میکشید که من تعلق بوی میدارم و در امیکه از دنیا گاه مرا بگرفتند و بجانب من کشیدند و چون گفتم که از جمله مستعلقان ایشانم با گردنم لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و متا بدیده نمودم که شیخ روز بهمان است پیش می شافتم و در پایش افتادم سیلی سخت بر ققام زد و چون بروی در افتادم و گفت پیش از این اهل حق را نکار کن بعد از آن از جنب باز آمدیم که شیخ از نماز فارغ شده پیش قدم او روی بر پایش نهادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر پس سر من زد و همان لفظ بر زبان اندو بدان سبب عجیب طبیعت من را بیل کشید و بعد مراجعت شیخ غار یا سر بار کرد و ایندو بوی نوشت که هر چند من اری بغیرت تا من بر خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدتی دیگر در وقت شیخ غار بر سر برده چون بدید کمال سید رخصت یافت و بخوارم شافته بنیاد ارشاد کرد و نقل است که در آن زمان که سپاه بجانب از زم فرستادند چکیه خان و اولادش که بر طومر شیخ نجم الدین قوف یافته بودند چند نوبت کس و انجانب و نسا و الهامس کردند که از جرات بیرون بود تا سبب بذات بار کاش زسد اما شیخ آن هوس را اجابت ننمود و فرمود که ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم مهربانیم و میگویند جایز باشد که در نماز نزول و سجود و حنا و حلوی محنت و بلا از ایشان بخارقت اختیار کنیم چون آن لشکر قیامت از نزدیکان ما از زم رسید شیخ نجم الدین شیخ سعد الدین حموی شیخ رضی الدین علی لالا شیخ سیف الدین باخرزی و بعضی دیگر از اعظم اصحاب را که زیاده بر رخصت فرمودند رخصت داد که از آن لایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا کند تا این بلا از اسلام منقطع گردد شیخ فرمود که این قضایست بمرم و بدعا علاج نمی پذیرد انجانب گفت پس مناسب آنست که شیخ با ما درین سفر رخصت نماید جواب داد که مرا از آن فرج نیست و هم اینجا شهید خواهیم شد و اصحاب انجانب او را حاکم کردند به طرف رفته و در روزی که گفتند منقول بشهر آمد شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبید و گفت فرما صلی اسم الله تعالی سبیل انگاه برخاسته فرود خود را بر افکند و میان حکم بیست و نعل پر شک ساخته نیزه دست گرفت و روی بچک سمولان آورد و در ایشان شکست میزد تا سگمانی که در نعل داشت تمام شده و لشکر خلیفگان انجانب را تیر باران کرده یک تیر بر سینه مبارکش آمد چون آن تیر را بیرون کشید فرج روح سطرش بر یاض بیست مادی کردید گویند که شیخ نجم الدین در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود پس از آنکه از پای در افتاد کس توانست که آن کافرا از دستش خلاص سازند و عاقبت کاکل کافرا بر زمیند و نظر باین معنی مولانا جلال الدین بومی گفته است رباعی ما از ان گشتیم که ساعر گیرند از ان خلسکان که زلاغر گیرند یکی دست می خالص باین نوشتند یکی دست و کمر پرچم کافر گیرند و کاست شهادت قدس و صوفی شود و شهادت

منقول

ثامن مشهور است از البرهه النبویه و ذکر توچه چنگیز خان بجانب اردو و بلخ و رسیدن شهسود حیات مردم آنجا شی بسلیح خوانندگان  
 این فتنه چنان بر زبان آورده اند که چون چنگیز خان ولاد و لشکر با از جانب خوارزم فرستاد و بهاران سال در حدود سمرقند بگذرانید نگاه  
 خیالی تخریب ترند نمود و نخست شمشیر خیمه ها را که طرف سلب کشته بحسب تقاضای وقت تابستان آنجا ببرد و بعد از آن وی تبرها و  
 و ساکنان آن مکان بلیت به پستی بازوی شهر حصار که میگردید چون بگردش گذار پای در دامان استغنا کشید بعد از وصول لشکر منزل  
 دست با مذاختن تیر و سنگ دراز کرد و بخولان تیر برجه تا سر و دست آن بلده که شش نموده بلیت به روز کرد و نیز در خواب بگذاشتند باروی  
 تر و در آب ساکنان آن بلده را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر کشتند گویند در تره مورقی را جمعی از لشکر این چنگیز خان گرفته خود استند که بقتل رسانند  
 آن چاره گفت مرگشید تا مرادیدی بزرگ بشاد هم رسیدند که آن مرد را در کجا نهادند جواب داد که فرود برده ام مغولان اسعالم شکم آمد  
 شکافه مرید را بیرون آوردند بلیت از آن پس به کشتار از شکم با مید که هر دو دیدیم چنگیز خان از تره بحد و لشکر و ساکنان  
 در فتنه فرستاد آنجا بود و فوجی از سپاه را به جشان فرستاد و تا آن مملکت را نیز مانند سایر ولایات خواب کردند و در اول بهار از معبر تره کشته  
 روسی بطرف بلخ نهاد و آن بلده در شهری بنام یابو که در نفس شهر قریب هزاره و بیست جانماز جمع میکرد روز و هزاره و بیست تمام راحت بجا  
 و آن بگذاشتند مقام موجود بود و در اولیا خواجه ناصر الدین ابوالفریبار ساقدس تره میفرموده اند که در وقت استیلا می چنگیز خان پنجاه هزار کس ساوا  
 و شایخ و علما و مولی و در بلخ قاضی و استاد الفقه چون شرف و ایمان از قرب وصول چنگیز خان خوف یا فصد با سادری و سپیس استقبال  
 شامند و بنا بر آن که در آن ایام سلطان جلال الدین و ولایت فرنین شیری چشم دین مع آورده در میدان خلاف و نادج لان می بند و بجا  
 ظهار طاعت و تقیاد فایده ندا و هر که در آن ولایت بود بضر ب تیغ مغولان خود بخون کشته از پای در افتاد بلیت به بلخ را چون کف  
 دست کرد عمارت مالش را بست کرد و آن خان بهرام تمام سپه شام بجا از تحریب قبله اسلام تولی خان را ولایات خراسان نام کرده خود  
 بظالغان فتنه و ابالی طالغان و حصار کشید بقدم جنگ و جدال پس آمدند بنا بر اسعالم آن مقام مرت محاصره آمدند و یافته پس از حبت  
 تولی از خراسان اجتماع لشکر با صورت تصویر می نمود هر کس در آنجا بود کشته کشت آنجا چنگیز خان حبت دفع سلطان جلال الدین بکبری بطرف  
 فرنین حرکت آمده بهر شهر که رسیدی از آبادانی ارتکد آشتی در با میان تیغ از تیغ می حیاتی در تیغ نداشت زیرا که یکی از اولاد جناسی خان بنام  
 تیغ ابالی آن مکان کشته بود و چون چنگیز خان در کنار آب سرد سلطان جلال الدین رسید و قهر او را بهیچ که در ضمن قایح خوارزمشایان سمت  
 تور یافت بقیصل رسانید بلانویان با دو تومان لشکر بصوب بسدستان فرستاد و آن بلای ناگهان در اعمال و مضافات لایه و مضافات  
 عمارت اندام نموده بازگشت و چنگیز خان پیوست و ذکر توچه تولی خان بجانب خراسان بیان خدای بعضی دیگر از  
 ولایات تایلان در آن اوان که چنگیز خان از قتل و غارت قبله اسلام بلخ باز پرداخت سپه خود و تولی خان را بطرف خراسان آن سا  
 و تولی با هشتاد هزار سوار که عسکر لشکر چنگیز خان بود و نخست بروشاهان رفت و در آن وقت مجیر الملک شرف الدین بظفر که در سلک ارکان دولت  
 سلطان محمد خوارزمشاه منتقم بود در آن بلده حکومت می نمود و جمعی کثیر از ابطال جلال در طارنش بسر می بردند و آلات ادوات حرب قتال  
 بسیار داشتند چون تولی خان بظاهران بلده بمورد رسید مجیر الملک بغور و سوز و در مقام مخالفت و مانعت آمد و بروای در روز اول که روی تولی  
 از شهر بیرون تا چند در عرض کیامت هزار نفر از لشکر مغول برخاک هلاک انداختند و تولی از تورا آن سپاه متغیر شده بجنب هر چه تا تره با شتر  
 و بغل خود با طایفه از شاهان حمله کرده جمعی کثیر بقتل رسانید و بقیه انیسف ابشهر که ریاضت است و در روز میا را بهامران و مهران  
 نیز آن قتال اشغال داشت و تولی که مختار صاحب تاریخ جهان کشای مولف مقدمه نظر نامه است آنکه چون تولی خان بظاهر و نزول فرمود  
 تا شش روز و جنگ تاخیر نمود و در روز هفتم بلیت چو رسید تا بان آمد بلند بیگانه بر چرخ دشمنان کند سپاه خود جمع کشته در  
 شهرستان انداختند و جنگ آغاز نمودند و از مردیان مقدار دو بیست کس از دروازه بیرون آمدند و در مقام دفع ایشان شدند و تولی بنفس  
 خویش بلیت یکی بر فرزند چون بل مست سپهر بر آورد و بمرد دست و پیاده بر شهریان حمله کرد و بخولان متعاقب و بطرف دروازه شامند و

بقتل

ملک  
مراست

حواله اول بود از شهر کردانند چون مانده در حصیت گشکان کوه سوکوری پوشیده بخولان تا روز در کوه شایسته پارس استند و روز یک که ساه نه  
 حبس از حبس روم اندام یافت و زمان تیغ زرافه و خورشید فرق شب کلبک فکیر الملک بیع از اطاعت و انقیاد چاره و عالمی حال اقلین نام که  
 از نام و انشدان مستقیان مرد بفرید علم و عمل مستاز مستی بود و توتولی خان فرستاده اما رخ است چون تولی خان مجیر الملک ابو سعید پذیر  
 مستطرد و همین خاطر ساخت پیشکش بقیاس لغو و نامعه و مخانیس اجناس تیب و اده بیارگاه سپهر سانس شافت تولی مصل متولان شران و طلبید  
 فی الحال و دست کس نام نویس کرده و مصلان آن تحصیل استانیده شهر فرامیدند آن مردم اگر فقه سلاب مال نمودند نگاه لشکر باین موجب اشار  
 تولی خان چار و مصل متولان مرد را از شهر بجزاراند و چار و مصل فرزند و بعضی از پسران دختران ایمان مانان او و بقیه را از نساء و و حال  
 و پسران اطال بد لشکر باین قسمت نمودند هر مصلی را اسبید یا چار و مصل کس حصه رسید هر یک در مصل خود را بقتل رسانید که نیک که سید عزالدین  
 نسا به با چند نویسنده سبانه نور تند او گشکان مرد کرد از مردم نفس شهر هزار هزار رسید هزاره کسری در شمار آمد سید حیرت نموده زبان با زبان  
 این رباعی عمر خیام کرد ان ساخت رباعی ترکیب بیانه که در هم پیوست بشکستن آن بود اندید ارد دست چندین سرد پامی از زمین از سر  
 از هر که پیوست و بکین که شکست و چون بخولان خاطر از گشکان ساکنان مرد فارغ ساختند بخریب ساکنان ایشان بود و خسته بعد از آن تولی خان  
 فرمان داد که امیر ضیا الدین علی که از اشراف مرد بود بواسطه خولت و از او امانتی بدو رسیده حاکم آن ویرانه باشد و جمعی که از هر طرف پید  
 شوند سرداری کند و بارماس بداد و غلی آن دیار بی و بار قیام نماید و چون تولی از مرد بجا سب میشا بود و ان کشت بقیه السیف از نقبها  
 و سوراخها سران خوانمید فی الجمله جمعیتی دست داد اما فاجعه بعضی بخولان سفاکان از عقب بدانجا رسیدند حصه مرد کم شمشیر خود طلبید که فتنه ما هر کس  
 جت ایشان یکدم خود از شهر بصره برود و پس از این جمله خرمن مذکالی ایثار با اید و فنا دادند پس از آن نامیس فیان که از چه نویان باشد  
 بود و بر رسیده مرهمی بر اجتهانها نمود و معارن آنحال امیر ضیا الدین علی جت دفع شهر پهلوان ابو بکر دیوانه که در خرمن نسی بر بخت متوجه  
 آنجا سب شد و بارماس وی بصوب بخارا آورد و خون گرفته چید که در مرد بود و ناین سنی ابران حمل کرد و مذک از هزار شاه خبری بدیشان  
 رسیده که شهر بازمی گذارند بل تا بل کوفتی با غی شدند و بارماس اگر چه مراجعت نمود و او در بیرون شهر کس یافت بقتل رسانید و بخارا رفت  
 در این اثنا که شگین باز مره از بلا زمان سلطان محمد خوارنشا بدو رسیده بران طبعه استیلا یافت و امیر ضیا الدین علی که از خرمن بازگشته  
 بود و کشت و این جبر چنگیز خان رسیده و در دربار با پنجه از مغل خوشخوار از کشت بدو شناختند و در اول شهر را گرفته قرب صد هزار مسلمان را  
 که جمع گشته بودند بکشتند و بطرف دیگر روان شده آن ملک نامی را در مرد که استند تا اگر استندی از کوشه بیرون آید ابواب بلا بر و این بکشاید  
 و آن ملک بهر حلیه که توانست طایفه دیگر را بکشت و آخر شخصی را گفت که بانگ نماز گوید معدودی چید که در نقبها خزیده بودند چون آواز  
 او ان شنیدند قامت راست کرده بیرون آمدند و فی الحال بیداران سابقی لاشق شدند آنقدر صورت قتل در مرد بر تیر روی نمود که از تمامی  
 ساکنان آن طبعه و توابع زیاد از چهار کس نمانده و ملا مرد لغتاء الله لامعقب لشکر و گروا فتنه میشا بود و آن جهان بود که تولی خان  
 داعیه نمود که ببلده مرد عجب نماید و اما و چنگیز خان نغا جا که در کان دراک بروایت امیر نیریک خندی بود و در و قاجار نویان بود و با ده هزار طرف  
 میشا بود و نسا و مجیر الملک کافی و ضیا الملک زوزنی که در سلک و زرا سلطان واکا بر خواسان نظام استند بکشت مردان چار و در و خردالات  
 کارزار منور گشته هر آده و تخمین در بروج منصوب گردانیدند و خاطر بر مقابل قرار دادند و قاجار شهر را مرکز و در میان گرفته آغاز محاصره نمود  
 و در روز نهم از شست قصاص تیری بر نغا جا خورد و در حال بدو سپاه بخول دست از ضرب میشا بود و باین باز داشته طایفه بسبب و استافتند  
 عنان غریت بدان صوب معطوف گردانیدند و در مقدمه فوجی از سپاه با نغا نسیق و اسباب قلعه گیری ارسال داشتند تا آنکه حوالی میشا بود  
 سنگلخ بود و لشکریان از چند منزل سنگلخ پاره جمع کرده با خود میشا بود و در چنانکه از آن سنگها پشته بدید آمد و مجیر الملک سایر اهل شهر چون  
 اتمام لشکر بخول آید بین میشا پشته که کرده و استند در این جماعه نمانند جمعی که همراه نغا جا بودند و با نغا جا بکشت با وجود آنکه  
 آلات و اودات قلعه درسی بسیار و استند بر رسیدند و قاضی ملک رکن الدین علی بن ابراهیم المعینی را پیش تولی خان فرستادند تا شفاعت

و این آید

آشاعت نمود و جهت پیشا بر میان این طلبد ناما تولى سخن قاضى اربع قبول جای نداد بگرا در البتة از نرسنا و صباح رده چار شدند و از در هم صفر  
 طرین آغاز خوب و جنگ بود و سنگ بران کردند و تا روز جمعه زمان مقابل درها هر سمت او یا در آواز ز منولان چند موضع زخندق مینباشند  
 و بجا که ریز بر آمده رخنه در دیوار شهر انداختند شب شب جمع باره از منولان پر شد و در شب لشکر تا ناریکجا در آن بلده ریخته بقتل و عارت قبول  
 گشتند مردم بنا به کوشا و ویرانها بود جنگ میکردند مجیر الملک که حاکم بقی که ریخته منولان او را از آنها بیرون کشیدند و از وی سخنان شنیدند  
 بصعب تر و جوی نقیش آوردند بعد از آن مرد و خیشا بود در ابصران از چهل نفر از پیشه در آن جدا ساختند و بنیاد حیات سایر خلائق را بر انداختند و خیر  
 چنگیز خان بشهر آمده با تمام شهر خویش از جنبه از نگذاشت و هفت شب از آب در شهر بسته تمام همراوات را هموار ساختند و کاشتند و در  
 تاریخ خراسان در حیث بیان آمده که در روز دوازدهم از کشتگان پیشا بود که در سوامی هم رات در احوال هزار هزاره مقصد و چهل و هفت هزاره هم آمدند  
 عازم به راه گشته منولی چند آنجا که داشت تا اگر خون گرفته بشود بقتل رسانند و کمر واقع بر او حرسها المد عن الحاد ثات از همه  
 مورد خان آورده اند که چون تولى خان از تخریب پیشا بود فرغت یافت همان غنیمت بصوب دار اهل طه بر آه آفت و بعد از طی منازل و قطع مراحل در  
 مرخا از سر تو فرود آمده ایچى ز بنور نام زد کلا تران آن بلده فاخره و نسما و پیغام داد که ملک و قاضى خطیب معارف متناهیته باید با استقبال  
 رایات ظفر مال قبل نمایند و طلال انفصال پادشاهان با تار با تمام با شایسته ملک شمس الدین محمود جرجانی در آن زمان قبل سلطان  
 جلال الدین به راه حاکم که نزدیک صد هزار مرد سپاهی داشت چون سخن بنور شنیدنی الحال او را یا مال غضب کردانید و گفت آن روز  
 سبا و که من بطبع و منقا و کفار شوم و چون خبر قتل بنور در آید و وی تولى متابع منولان بسبان بود آن حاکم لود و چشم رفته بوجوب زمان تولى خان  
 با طرفه و جانب شهر در آمده هر کس یا قتل بقتل رسانیدند و ملک شمس الدین محمود جنگ و پیگار گشته مدت هفت روز از مرد و طرف نهایت  
 مردانگی جلالت بجای آورده و از ابل سلامه و صحاب کفر و ظلام طغی بد رجالت نعیم و در کات جمع پیوسته از اهل هزاره مقصد نغز منولان معتبر  
 منفرقتین گرفته و در روز ششم ملک شمس الدین محمود با جمعی کثیر ترستمال آلات کارزار گشته و زنا کرده و از نری بد و رسیده و نهی کرده و آنجا بهر دو مان  
 متفرق بد و فرقه شدند اتباع سلطان جلال الدین نیگرنی و غازان ملک محمود جرجانی گشته که ما را از نری از حیات باقی با ندهست از مقابل و مقابل با  
 نازیم و قضات عملا و اشرفه ایمان شهر صلح مایل گشته و چون تولى خان از عدوت و اوطافت هوادار است با تین طراوت بنور و یا حین  
 آن سرزمین موافق فرج افتاده بود میخواست که بلده هرات مانند سایر ولایات ویران شود و بار آن در آن در که هر زبان بصبا لیسیل نموده بودند  
 با دوستی و یک بختند در دوازده روز با شتافت و خود از سر بر گرفته گفت ای مردم بدانید که من تولى خان بن چنگیز خان نام گویم و این است که بجان  
 امان یابید دست از جاریت باز دارید بسای متابعت پیش آید و نصف آنچه از خروج در مال بمال خوار و شاه سپاده اید بر آب بار ساید با لطف  
 رحمت پادشاهانه اختصاص یابید و سوگندان عظیم باید کرد که اگر اواب مخالفتمد و کردانید و در از با بگشاید نسبت به نظر حق عدل و احسان ستم  
 نماید و مالی شهر که از زبان تولى خان امثال این سخنان شنیدند بزرگ عداوت و لجاج داده نخست امیر خاندین بن محمودی که پیشوای جامه با فان بود و با  
 بار باف که هر یکی از جامه جمعی دوست داشتند بخت تولى خان مهادت نمودند بعد از آن کار و همیان از شهر بیرون آمدند شمول نظر عاطفت  
 پادشاهان گشته تولى خان از مردم هرات دوازده هزار کس را که از اتباع سلطان جلال الدین بود که گشته متعرض سایر خلائق شده و ملک ابو بکر را بگوشه  
 و سنگتای را بشکلی باز داشته غنیمت بصرب طالقان که معسکر درش بود و بر او فرشته ملک ابو بکر و سنگتای در هرات بر حثیت پروری و حثیت گستر  
 شمول گشته خلائق در رعایت فراغت بهارات در راحت پرده خستند تا چون خامه تقدیر تخریب آن بلده نیز جاری شده بود در آن اوان امری  
 بر وقوع انجامید که هرات نیز سایر بلدان خراسان گرفت و در این باب در کتب علماء بلاغت آید و در آیت نظر رسیده قول اول که مختار محمد فصلا  
 کبار مولانا شرف الدین علی زیدی است آنکه چون روزی چند ملک ابو بکر و سنگتای در آن بلده دو کشتای بگوشه و در اثنای قیام نمودند تا که صبح  
 خدی سلطان جلال الدین چنگیز بنی بر امر چنگیز خانی در ولایت خراسان شیخ زیدم که کوه نظر تصور کرد و مذکره یکر مقابل و مقابل چنگیز خان با سلطان  
 صورت نخواهد بست منولان فرار بر قرار اختیار نموده برگشتن خواهند رفت و باین خیال محال در تمامی بلدان خراسان مردم بی مروسا مان گام

خاطر

حیث



در حال بگریختن بقتل رسانید هر دین بزرگ ابوبکر و شکیلی را از پای آورده و در روایت دیگر که حضرت محمدی ابوی در حرمی در مدینه القضا بصفت آن  
حکم نموده اند آنست که در آن زمان که تولی خان بقتل و غارت بلاد و قتل حراسان اشغال داشت مغولان هر چند سی نمودند و طوعا کالیون اگر حالانیره  
توانشها ریافتند آنست که مسخر گردانند و بعد از رفتن تولی خان بطالقان ساکنان آن حصار استوار استماع نمودند که هر دین بترتیب بطریق آلات  
گرفتن قلع و قمع می نمایند و میگویند که هرگاه ما را بادشاه کیتیستان بفرستد تا اشارت فرماید بقتل بگوئیم بر بیات زنده پس بگوئیم مانند در پای  
نیل و تا بدست نماند استیلا بر کنگره آن قلع و قمع کنیم از پای میشتیم و متوطنان کالیون را استماع امثال این سخنان بودیم افتاده با هم گفتند مناسب  
است که تدبیری اندیشیم که مراد مخالفت و نزاع میان مغولان هر دین بود و چو بدین بیان اید که اصلاح پذیر نباشد و بعد از آن تدبیر صاحب نامی  
که در جلالت و تهنیتی مثل بود با هم مشا و فدائی به از تسلط بمرات فرستادند تا به نوع توانند ملک ابوبکر و شکیلی را از پای آورند و صاحب  
با مصاحبان خود و دندی تجار شهر درآمده و در کوه پر و بار از بیع و شری اشغال می نمودند روزی ملک ابوبکر و شکیلی در پای حصار سوار و در  
بیجا ریزم کار و در خور بود در اقبال رسانید و هر دین بعتصای این مصراع که عشاق را بهانه نیش باشد شمشیر کشیده و در جوش خروش آمدند و در  
تمامی اتباع حاکم شکر از عقب ایشان فرستادند تا نگاه ملک مبارز الدین بنواری را حاکم خود ساخته امر کلانتری در ریاست را بر او فرمودند هر دین  
غیر از این توین نمودند چون بجز بگریختن سید نجابت خراسان گردید و تولی خان امضا طلب ساخت گفت که تو مردم هرات را می کشی این چه توقعی یافت ایلیکده ای  
نویا ز با ایشا و هزارم و خبر گذار بجای هرات فرستاد و در وصیت نمود که بعد از تو آن بده شغلی نده که آرد و ایلیکده ای بعد از بی مسافت در کنار هرات رو برو  
آمده لشکر یا زوت یکجا هملت داده تا بترتیب جنگ حصار پرورند و انجمنی بدان خراسان که دروغه نشین بود بفرمان بگریختن و همدیجا هزار نفر دیگر در نظر این  
جمع آمدند و ملک مبارز الدین خواهر الدین طایعین اشرف از زالی او با شمس و پیمان در میان آوردند که در تمام جنگ و محاسن صلا از خود بقتضی اضی شوند و مانند  
اول دورنگی ننگه و بعد از مدت یکجا ایلیکده ای سوازه های هرات را تقسیم نموده به جانب شهری هزار مرد و سواد و گفت هر کس جنگ کسی کند سیاست خواهد رسید  
و هر که با ظهار مبارزت مبارزت نماید بجایت عنایت مخصوص خواهد کردید نگاه از چهار طرف جنگ در انداخته و هر دین انضمون من تولی  
علی الله فوجیه بر خاطر که در اندیشه در مقام مدافعه و محاربه تبات قدم نمودند و مدت شش ماه و هفت روز از جانبین نهایت سعی و کوشش نهایت هلاک  
و خون دیزش تقدیم رسانیدند و در شهر شش شش و ستان چند روزی بی دردی ایلیکده ای سخت پیش برده و در هر حرمی قریب پنجاه کس از لشکر او کشته و در  
سنگ و صیقل جدار باره سوراخ سوراخ گشت و از نقبها که در زیر خاکها میرند و قوا هر دو جرح با نهم نزد یکد سید و روزی بیک ناگاه پنجاه که  
دیوار افتاد و بر خاکها آمد چهار صد مرد ما را از سپاه تا ما را ناچیر گردیدند و بعد ازین اقدوسه روز بنا بر قلع و خیره کار هر دین انجامید  
و اختلاف در ای ایشان پیدا آمد و بیج و زحمه و جمعات ماه جمادی الاخره کور ایلیکده ای نمایان از برج خاک بر سر که اکنون تا کشته استهار یافته  
قد قرابت را بگرفت و خاک او با بر صفاق متوطنان آن یار بجهت بزم شمشیر آبروشه حیات مرد و زن و پیر و جوان را بکشت و مدت هفت شب از روز  
آن لشکر عالم سوز بغیر کشتن بردن سوختن کردن بکاری پروا نداشتند و مقدار هزار و ششصد هزار کسری از هر دین ان بدو شهادت رسانیدند  
آنجا ایلیکده ای بجانب ولایت هرات رفت چون بقصبه او رسید و هزار مغول را هرات باز کرد و اندک اگر کسی از کوشه بیرون آمده باشد بیاران سابق  
لاحق گردانند آن و هزار کافر نا بکار گرت و دیگر بان بده شافه قربت هزار کس که جمع گشته بود و قتل نمودند و بغیر شارت و نفر که علی از آنجا مولانا  
شرف الدین خلیف قریبقرمان بود در عقب کتب سوسه جامع بنان شده بود و پنج کس از آنجا نماند در تاریخ هرات آورده اند که چون آن بده از وجود  
شوم لشکر مغول خالی گشت یکی از آن شازده کس از مسجد بیرون آمد و در بازار پیش جوان کان حلو اگر نشست و مدتی در اطراف جوانب بگریخت  
کس نماند نگاه دست بر پیش فرود آورده گفت که مدتی بغرخت زدم بعد از آن بسیت و چهار کس بکیر از بولکات و ولایات نزدیک بان ن  
شازده کس پیوسته مدت پانزده سال بجز این چهل نفر صدمی در آن بده فاخره و توابع موجود نبود و ایشان بجهت سوسه جامع که مقبره سلطان جمیا  
الدین است بگری روند مدت مدید بگوشه شقای کشکان اخذ می میکردند در انبارها و طویل بسیار کشته از کدم و جوانچه بفرمان ایشان در می آید یک  
بر پیچید تا چندین نفر جمع ساخته اندک مدتی را بجز که توانسته شد یا کرده آن قدر اگاه شدند تا سال دیگر در وقت ادراک محصل بر یکدیگر آمدند

جلیلی  
بمنظر

مشت گندم و جو رسیده آن چهل گیس مولانا شرف الدین خطیب بخود نگاهداشته باین معنی گزیدند تا از زمان که او که ای قان بن چنگیز خان توجیه تعمیر و نماز  
 برت گشته امیر خاندین مقدم بعضی دیگر از مردم را بدانجا فرستاد و بسوی و اما دانی آن خط مشال داد و کمر حاجت چنگیز خان بجایست تو از آن  
 زمین و بیان مجاریه او با شیدر قو حاکم قاشین چون پادشاه چشم و کین قامت ملک سلطان ایران توران مین ایچی که مرقوم غایب  
 آیین شد زیز و زبر کرد اندید خرفوت خوار شاده و عجز اولادش اشید با و اجا و نو زبان مسایر امرا عالیشان طریق جانعی مسلوک داشته آری جموریان  
 و از گرفت که از شاهزادگان جنجائی صد و دگر آن هندوستان بجای روب غارت و تاراج پاک سازد و او که ای شیب آب سز و ان گشته تا عزمین  
 بتازد و این و شاهزاده آن ولایات را بروجهی بران کرد اند که اگر سلطان بلال الدین بآن توامی شتاب اصلاحا ماده معاشش استعاش نیاید و زمان  
 واجب الاذعان بن جبر قفا و یافته جنجائی او که ای هر یکی با جمعی کثیر از سپاه جهانگشای وی بصوب آن ولایت آورده و راهل فصل بهار که خسر  
 اثابت سیار از رستان غارت عثمان غریت بمنزل شرف انعطاف داد و جنود نصرت در و دریا حین از بار روی تو به بیستین و در غار نهادن  
 چنگیز خان هم نصبت بیدت اصل خویش بزم کرده برای که آمده بود با رگشته در بقلان با خویش خود پیوسته تا بستان در آن حدود توقف نمود و در  
 فصل عرفیا چون عبور کرده بمرقد رفت و رستان توامی بگده اصل قاست انداخت تا جنجائی او که ای که با خست ولایات مکران و سرحد  
 هندوستان عزمین فته بودند در اکثر آن موضع مراسم غارت و قتل بجای آورده شده ولایات خصوصا عزمین از آب کرده بهر یک برای توطئه و راه  
 گشته و آن رستان و بخارا قساق فرموده اکثر ایام کابور پرا نیدن شکار کردن اشتغال می نمودند و بر سفینه تپا و غوار قوز و چنگیز خان میزد ستاد  
 والعمده علی آردی چون فصل رستان با پایان سیده سپاه سبزه و لاله بار و دیگر متوجه دست و کوه کردید طبیعت بر خاست بزم گشته است  
 عازم کوه دشت لاله و چنگیز خان از سر قنده بصوب منولستان روان شد و فرمود تا رکان خاتون الهه سلطان محمد خوار شاده و همای آن پادشاه  
 سیاه پیشش لشکر برد و با از بطن طبیعت بر ایران سلطان تاج و سریر به وقت تو که کند و غیر و رکان آن خیل رکان و نامی آن  
 طبیعت برینیت آب و همی گندموی بهانی از آن مقصد گفت و گومی و در آن آب چون جنجائی او که ای بار و پیوسته و چون از آن آب عبور  
 کرده بصوب ای بقان بار و رسیدن جوجی خان که بعد از فتح خوارزم بنا بر بقاری که از برادران خا و دشت بجانب شت قباقی رفتند بچینی  
 که با و رسیدن بورت خود در حرکت آمده بزم شکار جگر که در این جانب چنگیز خان اولاد و امرا نیز جگر که انداخته در موضع قاری که بهم سیده چنگیز خان  
 بنشاید شکار سوار شده در میان جگر که فاخته آه و نوحه فراوان بنیاخت و پس از وی شاهزادگان امرا نیز بدان امر پرداخته و چون گشتن  
 شکار طول گشته آنروز زنده مانده بود و اضمای خود نماد و بگداشته آنگاه جوجی خان از نوزده بشرف دست بوس پر شرف شد و پیشش بسیار گشته  
 از آنجمله صد هزار اسب بود که بسیت هزار آن اسبان جنگی که تک بودند و چنگیز خان آن تابستان در سماجا بجزوه قودیتای بزرگ کرد و جمعی را  
 اینوز را سیاست فرموده آنه جوجی خارا بدشت قباقی فرستاد و خود بجانب بورت اصلی شافت و در ماه ذوالحجه سنه ۶۱۰ هجری قمری میل و ارد  
 فرود آمد لطم جهان دار ایران توران مین که داد این جهانش جهان آفرین بار و روی فرخنده آمد فرود به نوازه او گشته چرخ کبود خواتین توران و  
 ایران برش زده حلقه لشکر گردانندش بدین کوی کینچند با کلر خان بشادی بسیر بر چنگیز خان و در میان نستان که بسبب هجوم لشکر برده سرا  
 دست و پای تافرق برای می فرود خبر متواتر شد که شیدر قو حاکم تگت که از قاشین نیز که یزد سز از کریان حصیان بر آورده و جنود نامحدود جمع کرده  
 مستعد قال گشته است لا جرم چنگیز خان ترک مجلس نموده با سپاه درگ عزم آن ناحیت فرمود و شیدر قو با با نصیب فرار و در برابر آن لطم  
 میدان مردان کشید نصف برآمد غریوی زهر و طرف بر آن پرده لشکر زمین تگ بود که پنهان میان بسیت و سنگ بود بفرمان شیدر قو  
 ز پشت کانهار و ان گشته تیر زیزنده پیکان بران روی سنج تیر شد سپاهی جومویع و لشکر شیدر قو نیز در آن حرکت بقدر امکان ثبات قام  
 نموده لوازم جلالت و مردانگی بجای آوردند تا چون شیت ازنی مقتضی عظم شان چنگیز خان بود و گشت یا قند و اگر ایشان گشته گشته بقیه  
 السیف روی بودی فرار آوردند و کتب معتبره مسطور است که اتفاقا مغولان چنان است که زهر لشکری که صدید ارس قبل آید یک قیل بفرق  
 سر بر آید و در آن روز از سپاه شیدر قو گشته بفرق سر آید و ده بود و شیدر قو با رما قیا که بخت طبیعت از آن نام جو شکر کامیاب ولایات

شیلخه

برین

تا شین شد خراب چنگیزخان ز قتل و غارت و شکست فراغت یافت بطرف جوردو و سختی شافت ماکم جو در باب طاعت انقیاد و خراج ساخته  
 چنگیزخان را این رسال است از انجور بیت زاجاس قس قلی جلد پر و ستاده بود و در شب فروز در چنگیزخان فرمود که این موارید را برومی بسجده گوش  
 ایشان بخرج داشته باشد مدام بارگاه سلطنت برین موجب تقییر برانید یعنی از مغولان که کوش ایشان بخرج داشتند فی الحال بخار و جولدو که شاهی بود  
 سورخ کرد و در ایدستانه مخرج و کت بسیار می اندان لالی فاضل آمد بخارن این حال شنید و از آن مایه صوابی این سخن ان شکست او ان فرستاد پیغام  
 داد که اگر خان در ایجان مانده و در دو پیمان میان آن دو نظم شایم آن را که شاه خوش بیک ماه با تخم و شکست بیام به جدم نیست که نه چون قلم خط شاه بر  
 جهان می کند یا یاد کرد و در این زمان شاه کرد و چو ایلی بر شکست زورده شد چو چشم تبار شاه بخورد ذکر انتقال چنگیزخان ایجان کفزان  
 چون قوت و راج چنگیزخان ضعیف تبدیل یافت و دانست که حمل علفند و کیت فرزند آن برادران خویشان و اجار لو میان طلب فرموده شرایط  
 وصیت بقیم رسانید و در باب سفید بنامی موافقت و عدم سلوک در طریق مخالفت سخنان سنجید و بزبان کد را نید نگاه جناسی او کد می و توی را که خان  
 برود مخاطب ساخته گفت که مصلحت می بیند که در عهد و قایم مقام من باشد و آن سر برادر با اتفاق از انوز و کتقتت بیت در شهر یارست ما بقیم  
 بزبان را این سرانگنده ایم چنگیزخان منصب ولایت عهد و سر بر خالی را با او که امی سلم و اشته و فرمان او تا در آن باب و شیعه نوشتند و سایر اولاد  
 و اخوان او را خط نامادند که از ساجست او کدی کردن پیچید و سر خط فرمان او ننند و بلاد او را از انوز و کتقتت ایجان جناسی خان غایت کرده او را  
 بقیم بر زبان پیوسته است تا عهد از قبل من قبول با درانه با تمه نو مرفان سیده بود مجلس آوردند و از ایجتای تسلیم کرده فرمود که با مقتضای  
 این شیعه عمل نمود از استصواب و اجار لو میان تجار و جازیزداری و او را در ملک و مال شرکت خود شمار می و جناسی تقبل آن وصیت گشته چون  
 خاطر چنگیزخان از این مصایا فارغ گشت گفت نظم جو مدت تا جناسیت در انان است باید ملامت را نباید که از کس آید و خوش همان به  
 که باشد بر کس خوش چو از نه شید و تو بیرون مرور همانم بریزید چون بر آید از لشکر او مار که تا بر شاکت کید و فرار بگفت این دیدیم بنام  
 تو کفخی که چنگیزخان فرمود و این واقعه و چهارم ماه رمضان سنه اربع و عشرين است و موافق مکه ز نیل که هم سال ولادت دوم سال فوت پدر هم  
 سال جلوس شریک سلطنت بود اتفاقاً دویم در آن ایام شنید و از آن مایه صوابی این خود بیدام آید بعلکه چنگیزخان سیده شاهان  
 و امراء وصیت چنگیزخان با بی می آورد و در حکم سنگت را با کس که بر او داشت تقبل رسانید و بعد از آن بطرف اردو باز گشتند و چنگیزخان از پانجا  
 در خلی که رؤی در شایر شایر حجت مجرور خود تعیین کرده بود و در فون ساخته و با بک فرقی چندان رخت در آن موضع در آن ایام سید شد که او را  
 از آنجا مجال که در مجال نمود و چنگیزخان ز نظر انان شایر کس بی بدان سرزمین برود و کتقتت بر الغزیز العظیم ذکر طایفه از اولاد چنگیزخان  
 که بعد از فوت او در الق قیورث ما و ستای می کرده اند و خواتین که در الق قیورث چنگیزخان که جبارت از کور ان فراتر است و باره  
 با بیع مشهور بر سنده خالی نشسته اند بروایی که اشرف الفضا امر لانا اشرف الدین علی التیومی رحمه الله تعالی و در مقدمه نظر نامه نوشته اند یا زده نفر بود  
 و بقولی که پادشاه عالی شان میرزا انجیر کورکان انار که بر بانه در الوس ر بعد قلمی نموده اند فرموده نفر اول ایشان با اتفاق مورخان او که اطمینان  
 است و آخرین ایشان بروایت اولی با زری و خلان بقول ثانی او ای بن و کتور چون اتم حروف در باب حد و اسامی سلاطین چنگیزخان  
 اعماد بروایت انجیر بشیر و نامهای ایشان ان موافق آنچه در الوس ر بعد سلطنت است تقدیر خواهد نمود و العلم عند الله المرسل الی طریق المظنه  
 و المقصود ذکر او کد امی قان بن چنگیزخان او کد امی قان که بصفت حمیده و سمات پسندیده و محاسن کد دارد احسان بطوار و وفور  
 صل و احسان شمول قبل و امان از سایر پادشاهان نافذ فرمان استیاد و همتا داشت پس چنگیزخان بود و بعد از فوت پدر و سال  
 در شهر سنه ست و عشرين و ستاده موافق او دلیل بر کتت جانهای شسته نظام همام عالم و عالی شان بقدر امکان اهتمام فرمود و درین اسلام ارتقا  
 او بیان مخرج داشت و بمواریه همت عالی نعمت بر ترفی حال مسلمانان می گاشت باران انعام و عطایش بشایر بمغارق فرق بر ایام آید که او را  
 آن با قصای و بار مشرق انتهای بلاد مغرب سید هر که هیچ زار از انان احسانش بی خطی نام بار کتت در جواب سوال هیچ سایل که لا اله  
 بیزبانش گشته رفتن چو با چون نوین بجانب عراق آید ایجان و شکست یافتن سلطان جلال الدین چنگیزی و ابوانی بلده فاخره هرات

بر آن دستوری خان بن چنگیز خان ایام دولت آن کاران قریب بیست و چهار سال بدو ملت و اقبال گذاریدنی شهر مستقیم و شش ماه  
دست فرزند بر بست و او کدای قان ایچا رقا تو منبر و صحبت تا بود و چشده بی شسته سخت پیروی که است فرموده خان و او شش بود چمن نام داشت  
و در بدو تو را کینا و تیم موکا خان نام نگردد چهارم معلوم نیست تا اسمی پس از آن برین برجست که کونان که در قوا جا قاشی قدان  
ما در قان ملک و سلک ملزمی نظام است و اندر پنج پسر بزرگ که کینا خان تو بود و در آن سال اهل انصاریت الی لریج الماب کتار و در بیان  
نسبت جلوس که کدای قان بسند خانی بود که بعضی از وقایع ایام سلطنت آن پادشاهی جانشانی را در بیان  
اخبار قان و عاوان سبب سخن آتی آورده اند که چون شیخ نجاب جلال بجائی متعلق بان شد که در اطراف عالم تفرقه و پریشانی بحسب آباد  
تبدیل باید و نوبت دیگر آفتاب عدالت در جهان تیر طافت و افسان بوجبات احوال سالکان مسالک اسلامی تا چنگیز خان وقت سگرات  
او کدای قان اولی عهد ساخته و بعد از آن که شاه زادگان اماره و نویمان اندو از هم تفریش باز پر و اختدلی از آنکه در هم سلطنت سخن گویند هر یک هم  
خویش طرف بود و خود پر و هستند اما بعد از انقضاء د سال در اوایل فصل با رکه اوقیض پر و رکا سلطان کل برده ز مردمین ارجال پر و  
بر او زنگ فرود زنگ در گرفت و قضای باغ و بستان معین کستان از دشمنان صاحب میان صفت حضرت و نصارت پذیرفت کلا تران  
و موس چنگیز خان از اطراف و جوانب مونسان بر هم قریبانی متوجه اردو گشته از طرف دست قنجا ق و اولاد جوی با نو و میدان و حسیای ستوت و بر  
و بکجا بود از جانب شرق برادران چنگیز خان او کدای بلکرتی و ایلمای و ایش با لیس جنای خان از روی خود قوا جا نویمان او کدای قان توتلی  
تا باغ ساریه لاد و صفای چنگیز خان خود را رده بود و بعد از اجتماع تمامی شاه زادگان مرده نویمان تقدیم مراسم سوره لیه و سرور در باب و صیای  
چنگیز خان نشستن او کدای بر مسند حکم و فرمان سخنان در میان آوردند و او را بکامل تمام سلطنت و بعد از آنکه ترغیب و تحریض کردند و او کدای  
ذبح آن عهد آتش ده گفت لایق سرریه و شاهی برادر بزرگتر جنای خانست و اعلم من غیر قابلیت این مرده از بدو بدت چیل و در این قبیل و قال  
استاد یافته روز چیل و یکم خسرو خاوری بر مسند نیلوفری را جمع شاه زادگان و خواتین نویمان نزد او کدای قان بر زبان آوردند که خلاف  
صوابید چنگیز خان مقدر و ما نیست تا چار از اجاب رحمت و اشفاق بر مخالفان آفاق مسوطی باید ساخته او کدای بر رضا جنابینه  
جنای خانین خوانست شاه زادگان کرمان میان بگشا و نده جنای دست راست او کدای و او کدای دست چپ را گرفت با اختیار سخنان و قان  
آن ظهر امیر امان را تحت خانی نشاندند و لازم نیاید و شایکی او در دگر که هر ش بر سر نشاندند و تمامی شاه زادگان کامکار و ارا نام در حق  
یکبار رنژد از نو زدنکاه بنا بر عادت آباد اسلاف خویش از او چون بدفتند نوبت پیش آفتاب بر افود در آمدند و بیابان عالم پناه باز گشته بیست  
بعیش و نشاط و تفریح و مویجات فرح و بهیاط قیام و تمام فرودند و تمام آسمان سلطنت ایشان بفرمان قان را با حسی خوارین تمام و حاضران بانام  
نمودند و بعد از آن سنجاس بیخاس مقهور سرور از ساخته چون پادشاه و امرا از امثال این امور باز پر و خسته برای مالک آراسی قان آتی سرور بدارک  
آنک اختالی که صورت یافته بود شده لشکر با اطراف و جوانب ایران و توران رسال داشتند و بجز جراحون نویمان بسته تو مان را لشکر نظر این  
جبهه و فتح سلطان جلال الدین علم حضرت محبوب حراق و آفرینان بجز داشتند از آن جبهه هر کس بر طرف رفت منظور منصرف باخامیم محصور  
راجست فرود و عاوان ریح اول است او کدای قان با تفاق جنای خان توتلی خان بکانب جنای حضرت فرموده زیرا که اقلان خان قان از آن  
و شد بیک بر سر سلطنت نگین داشت و بقلیم بدین سیر مالک موردت شریح خاطر می نگاشت و او کدای قان چون چند منزل قطع فرمود  
توتلی خان را با دو تو مان لشکر بر هم مستقر آتی است او سال نمود و جنس نہیں بر راه راست روان شد و توتلی خان نخست جلوه کرد که بر کنا رده و خانه در امویان  
بود و سپه حله از آنکه چیل بعد از آن شهر اعمار کرده فرقی گشته و سپاه منزل به پنج شرم کین جس کثیر قیل کرده اندیند آنکه توتلی خان همی بیک آفت  
التان خان صد هزار سوار و تان نشان بیخ و با هر ساخته و آن لشکر قیامت شده عقبه تو کمان قلمه توتلی خان در میان اشکاری نام  
و عیال گرفته بکانب جنای داند و توتلی خان را بهستالی سنگیده و پدید آمدن برف و باران سرد بر ایشان غالب گشته و کتختانیا از اجتناب آه و  
و بعضی که اسیر ساخت با ایشان حمل فرمود و کدای پس آن سالها غا غا حنان خویش طرف آوردی او کدای قان انطاف داده چون پای بر سر

او کدای

نیش



سوره یسین

سلطنت میر رسید تا آن برادر جهادت سیزده نو از سبب کرمه از اعظم امرا تو تو لغو جری با سپاه بلا انتساب مع یک فصل تمام تا خان با مرگ کرد آن  
 و خود طرف دیو دستاصل باز کرد و در اثنای راه توی خان برض صحت گرفتار شده وفات یافت و او سپه چارم چنگیز خان بود و ایل قویان لقب داشت  
 و بر سر در طاعت پدر بر می برد چنگیز خان سوغ امور مملکت با وی مشورت می کرد و از توی خان هشت سپه سالار مقرر شد آن قویان و ایل توکان  
 و بلا کوخان از سوره قتی سبکی نسبت جا که برادر او نکند خان بود و تو تو قوتو موکا و پوجک و سبک کاسی از خواستین دیگر آقا تو تو لغو جری چون بزواج یک  
 رسید لشکر عظیم از شهر بیرون آمد و در منبرم گردانید و تو تو لغو کیفیت حال با بقا آن عرض شد است کرده و طلبید و قان سپاهی بسود یک با  
 بود و نسبتا دور این کت تو تو لغو بدین پیکر فتح و طغرافاز شد و همان تیان بیک کت کت نمونان بگرد شهر فرو آمد و در آن اثنا بر سر سپاس خیر انان  
 خان سید یا افت و در کسی شسته از آنجا بشهر مگر کت و لشکر مغول در اتقا قبضه و انان از آن جمله نیز وی بگریزنا و او را چنگیزی اطراف  
 آن شهر را فرو کرد و اتان راه نجات سد و یافت و یکی از قویان از آنجا بر تخت پاوشاهی نشاند و بدین خوشین با حیا و اطفال و اسب کت  
 و بقوی خود را بجلو تخت تا طمان همش از هم کجیف تا جرم تمامی ممالک ختای کتیر تخیر تو تو لغو در آمد اموال فراوان فغانس بی پایان بدست  
 منولان افتاد و چون خنوج با و کدای قان رسید محمود یلراج را با اسم حکومت متوجه آن مملکت گردانید و استیلا چنگیز خانیان بر ممالک اتان خان  
 در جادی اول شش و قی یافت و هم درین سال و کدای قان فرمان او تا سماران چین و خا که بار دو آمده بود و در قراقرم صری سپه تا بنام  
 و لغاتان و مصدرا ن مانی آساف و جدار آن کرشک را بنحوس کونا کون ترین فرمودند و در یک از شاهزادگان امرانیز و حوالی آن قصر عالی  
 از فیضیه ساخته و بزراغ بال تنگن کشته اعلام عیس شمرت و فتنه و در سینه کت و شین سنازه کدای قان با تو سپه جوی و کیون سپه خود کت  
 و در توی و موردگان بوری و پادار و لاجعتای ابا سپاهی کشور کشای با ستوا ص بلا و اروس جو کس و بنجار و کاشغور ستاده ایشان بدت  
 هفت سال آن لایات را مسوگر و اندامالا خان با نکر و دیدند و در سینه خود کورم پر خون فا از قبیل او را سکه کشی گری اموزد و در سکه کشی آن  
 نظام داشت بکرمت و لایات خراسان سر فرار کشته روی بد آنجا نب آورد و بعد از آن بنا بر تقریری تمهید کمال معمومی و ناسبت ویرانی و از سینه  
 برات بعضی آن پادشاه پسندید صفات رسید و یکی بهمت متوجه تعمیر آن جمله جنت کشته حکم فرمود که امیر خاندین مقدم جامه باف که توی خان  
 او را با پا نقد فزاجا مری با فان از بهرات برگسان کوچا نیده بود با پنجا کس از اسیران بخانی دوی بوطن با کوف آورد و در باب عمارت و زراعت  
 آن جمله مساعی جمیله بسندل اردو و قلی نامی با بار و علی بهرات تعیین کرده مثالی با اسم خراسانیان صد و در یافت که در باب تمسیر آن جمله  
 از خود بتقصیر راضی شوند و در سینه کت و امیر خاندین مقدم آن جمله را بمن مقدم شرف ساخت در امر زراعت و عمارت سعی اهتمام نمودند  
 و با مذکر روز کاری با رو یک بهرات سمور و آبادان کشت چنانچه در تاریخ آن جمله مسطور است ذکر بعضی از لوا و حکایات و عراب  
 روایات که ولالت و اردو بر حسن کردار وجود بسیار قان آن سندیده با طوارنا اکا بر موهن او رده اند که روزی شخصی از سبک  
 دین سید المسلمین صلوات الله علیه آله الظاهرین نزد او که ای دفعه گفت و شش چنگیز خان از خواب بیدم که گفت او که ای بگو می که قبل مسلمانان  
 تقصیر نیندازد و قان لحظه تا قتل نموده فرمود که این سخن با خان بزبان خویش با تو گفت یا ترجمانی از قبل خان تا با برین پیام خصاصه و آن شخص جواب  
 گفت که خان بی واسطه این از با من در میان نهاد قان فرمود که تو زبان خوبی میدانی جو ابد او که فی قان گفت ظاهر تو از خود روغ کویانی بدین  
 که چنگیز خان خلیفه منوی بیج زبانی و انبوه انکا هشارت کرده آن کتاب را منته بگردانید و مضمون آن نیز از اخیه و قی فیه بوضوح بیان  
 حکایت دیگر با سالی منولان چنانست که در موسم بهار و فصل باستان بر و در آب نشیند و دست و جوی نشیند و بظرف زرد و نقره برندان  
 و جامه مشسته و صحرایند و ساری بظایق و نیز ازین مانع آید و بنا بر زحم آن ملاحظه این فعال موجب از یاد و در حد برق می شود و در میان  
 ایشان از او ایل بهار تا او خرابستان بقصا دم حد برین برق بسیار است و غرض این مقدمه آنکه روزی و کدای قان بجناسی خان صحنان  
 یکدیگر از شکار نگاه بازگشته در اثنای راه مسلمانان را دیدند که باب در آمده غسل میکرد و جناسی متوجه سیاست آنجا ره شکار است که بگریز  
 ششیر آتش خوش را بفاک دیزد و اتانیم هر با فی قان در راه تر از آنجا بود و گفت که روزی با است و حال با جمال پرسش برید این شخص

قاجار

از بعضی

شخص غلیظ مناسب که شبها آشفته جبهه در نگاه دارد و از او بقتضای با سائل غایم جفتای دست زان چهاره باز داشته باشد و سرودها و رانجامان  
 خود برود تا آن شب یکی از محتاجان فرموده تا بالشی از نقره در موضع غسل آن مسلمان از خست و بگیری را فرمود که با او آموخت که در وقت برخواستن که  
 من بر روی یک لبها هم دریا و از یک بالشی نقره سر بر بذارم چون کرد سواران ای دم رسیدم که جسمی باشد که از آن من بسیارند لاجرم باب در آمده از آنجا  
 ساختم و صبح دوز و کرد آشفته بوجبه اشارت جفتای آن شخص ابا رگه تا آن ساینده از آن زوی پرسید که چه سبب خلاف نوره و با سا کرد  
 باب آمده بودی آنچه بد تعلیم نمود و در عرض کرد تا آن جسمی از طازبان فرمود که برود در آن آب صیبا تا نماند صادق کند به مقال این شخص  
 ظاهر کرد و آنجا بجا شافت و بالشی نقره یا نقره بطرف آن ساینده نگاه تا آن فرمود که هیچ آفریده را زهر نیست که از تقضای حکم و یا سالی با تجا و زجانه  
 دارد و این سگین از خاسته فقر و احتیاج تقدیر است و آدمی این محتر کرده بود پس به بالشی بگردد و آن یک بالشی کرده بان مسلمان آمده او را مبالغه  
 فرمود که دیگر بر امثال این حرکات اقدام نماید و دیگر اگر در ابتداء ایام سلطنت فرمای آن برین جمله نفاذ یافته بود که هیچکس کار بر صلیق گو سفند و دیگر جودا  
 تر از بگردد و استخوان سینه و بیخ را بشکافند و زوی سلمانی گو سفندی خریدند بجا نه برده در راه حکم بست کار بر صلیق کشیده و قضا را قجانی که در بام کسین کرده  
 بود کیفیت کمال بدید و ساعت پایان دیده دست او را گرفته بد رگه تا آن رسانیده بوسید بعضی از آن آب جریه او را موعوض است تا آن فرمود  
 که این مسلمان عایت حکم ما کرده که نشان گو سفند را کشته و تکرک یا سا و ما جایز شده که پیام خا زو بر آشفته مسلمان بگردد و قجانی با یا سا رسانیده دیگر اگر  
 حادث تا آن چنان بود که در مسالی سده از ستان بکار شکار اشغال نمودی نه ما و دیگر هر روز زنده اشیلان میرین خراک و بر صندلی نشستی و اجناس خنجر  
 در دسته نصیخه من خرمش خود نهاده می بهر کس خود استی چیزی از آن بگشیدی و گاه بودی که شخصی اگفتی آنچه توانی ازین همشیا برود بجا خود بر روی شل این  
 انعام نسبت بکسی فرمود آن شخص بعد طاقت و توان ستاع فراوان برگرفت و در راه یک و صله قماش از دستش افتاد چون سایر اقمشه را بر کمر خود  
 باز آمد که آن صله را که افتاده بود بردارد و تا آن فرمود که مناسب نیست که از برای یک جار این عزیزم بگردد نگاه او را گفت باز بر مقدار که توانی بگرد  
 و بر دیگر آنکه شخصی در شکار کله خرنه نرفته تا آن برود بنا بر آنکه از زمین نه و جا چیزی همراه نبرد تا آن بگو کا خاتون اشارت فرمود که بهانی که در کوش اری  
 با این رویش بره جسمی گفتند که در کوشی تفران شایهوار نماند مناسب نگردد نگاه عالمسناه عامر کرده تا آنچه در خانه داشته از زوجه جار بستان تا آن فرمود  
 که این درویش را تو صله نیست که تا فرود انتظار کشد نیز بر سنگریان آن کا صفا نیکند که آنچه عیانت نماید مقارن صحت مشقت باشد این هر دو اید با باز  
 بدست ما افتد نگاه در بار تسلیم درویش نمود و درویش فرج ناک باز گشته آنرا راهبای اندک بفرود خست شتری با خود اندیشید که امثال این چه ابر کرا نامی است  
 پادشا با نیت دوز و دیگر هر دو در پیش تا آن برود تا آن فرمود که کفیم که این با عاقبت با خا اید رسیده آنگاه بگو کا خاتون باز داده آن شخص با صراف  
 عطا یا خوش ل و مسرد کرده اند و دیگر اگر درده فرسخی فرودم پادشاه کرم بر زرشک که شکی بنا کرده از از خود با لبق نام نهاده شخصی حوالی ان شسته نمالی چند  
 بیرون با دام بشانه طالع آمد و نرد و آن زمان با سبر گشت و حال آنکه قبل از آن کسی در آن فحای درخت ندیده بود چون تا آن در نظر بر آن خانه آن  
 فرمود تا بعد هر وقتی بالشی در آن شخص اندر پیشیده تا آنکه بالشی ز چهارت از پشت مشال و دو و نکت است به بالشی نقره کنایت از پشت درم و دو  
 و نکت دیگر اگر در روزی که تا آن یکمین نشسته است که شخصی صبت او طایفه او در و بیات طایفهای اهل خراسان تا آن حکم فرمود که در و نغم  
 آن شخص کالی مسلح و دست بالشی نقره تا آب بتور آنکه ساینده در این باب با غاضبه شریست استغفار برات را موقوف داشته و در روز دیگر آن شخص  
 را بر پادشاه عرض کرد حکم فرمود که دست بالشی اسبید کرده و نغمه همین استغفار از او را خیر می نماند و تا آن بالشی میان می فرود تا بشده رسید  
 بعد از آن تا آن نویسنده که از اطمینان پرسید که چه چیز در دنیا موجود است که با نذر ابد او نماند که هیچ چیزی تا آن فرمود که این صفت غلط است چه نام نیک و از گزین  
 ابدی خواهد بود و شایسته با من عداوت می در زید زیرا که میخواهد که نام من بگردد و در عالم باقی ماند و بتصور اگر از سرسی بخشندگی یکم انعام مراد تعویق  
 می انگیزد و ارباب عا جات را انتظار می دهد تا کید و کس از شمار برود و اعتبار نکشم رنگ این فعل مذموم نخواهد داد و دیگر اگر در روزی تا آن باز در فراموش  
 نظرش بر عتاب افتد بخوردن آن مایل شده چون بارگاه رسیده کین بالشی آشفته عاجبید او که از آن عتاب بخورد آشفته بیازد و شافت و بر بیخ  
 بالشی کین خزان عتاب ندیده پیش تا آن آورد پادشاه فرمود که بهار این عده عتاب کین بالشی کم است و آشفته بالشی با آن فرود گفت این عتاب

برنج بالش خریدم هم برنج بالش اصناف شکرین غنایست قان او را رنجانید فرمود که مثل سرخ خیره اری به آواز دور و کان ان بجال نکشید و پیش  
دیگر بعباب فروش غنایست کرد دیگر اگر نوی صد بالش مستحق نعام فرمود نویسد کان با هم گفتند که ظاهراً آن صد بالش با صدم پیدا بود بالشمار بر سر  
راه و بکسره و چون نظر آن هاتم دوران بر آن افتاد پرسید که این چه چیز است جواب دادند که بالشایست که بخواند برایش غنایت فرموده اید  
گفت صد بالش آنک پیروی بود این امضا حرف سازید بوی دیدید دیگر آنکه در قراقزم کانگری بود که هیچ کس کانهای او را از غنایت روایت  
نمی خرید روزی بیست کان بر سر چوبی بسته بر یک زفا آن بایستاد قان در نظر بوی افتاده رسید که این کیفیت و غرض چیست کانگر عرض کرد که من  
غیر ز ساختن کان بگری ندارم چنان مشهور شده که کانز انیک نمی سازم بان جیب کس با من سودانیکند لاجرم بریشان حال گشته ام و این بیست  
تخته کانز ابریم پیشگش آورده ام قان فرمود که آن کانز از وی مستانند و بعد هر یک بالش ز بوی نعام فرمود و دیگر آنکه شخصی برای قان  
انامی آورده و قان انانهای دکان را شمرده بعد هر یک بالش بوی بخشید برین قیاس آن پادشاه حق شاس در زمان کنت و کارانی داد ان  
و جهانانی بهره با نیا رورم و دنیا و اطراف یکا ند خویش ضایعی در ویش با حرم و سر و بیکر داند و پیوسته بساط صیش و نسا ط جسط و اشتهای شری  
ارغوانی و اطاق امکان افغانی صبح را بنبوق و خبوق را بصبح صیریا نیک بیکت ناکاه با دم اللذات و واسپ بر سرش تاخت و ارشت تقدیر تریل  
کشتا و مانده بود از پای در انداخت بلبت نیست همیشه عادت چرخ بود چون نمی پذیرد زوال آورده در روضه امضا سلطه دست که گکی شجا  
خود را بر زگر سفید مغولی ندو میسر اختام او را تلف کرد و دیگر صاحب در پیش قان فقه منگسی اگر با و رسیده بود و عرض داشت قان گفت  
که کرک پیدای خود شده اتفاقاً جمعی از کشتی گران که در آن او ان از خراسان پایسر اعلامی آمدند که کرکی گرفته بر کاه آورده اتفاقاً کرک ما از ایشان  
به ارباش بخرید آن مغول را طلبیه گفتند اگر کشتن این کرک نفعی نباشد فرمود تا هر که سفید بوی دادند کرک را از او گرفتند فی الحال سکان کجا  
که در کین بودند کرک افتاده پاره پاره اس کرده قان از شا به این حالت مستغیر شد زمان داد تا کلاب القصاص کرک کشته همین بارگاه  
در آده ارکان دولت را گفت که غرض من از اخلاص کرک آن بود که در فراج خود احساس ضعفی میکردم اندیشیدم که چون حیوانی را از بک غلاما  
سازم نتایج صی با و دید مرا صحت کرامت فرماید چون کرک را درین جهان نبود که اگر مرگ می باید مرد بران آیام پهلور بر سر تا توانی نهاد و دست  
بستی با و فناد و با عی بی خار اگر کل جیر بودی مردم بجهان لذت و بیکر بودی این که سرای زندگانی طرا خوش بودی که کرک برور  
بودی ذکر کیوک خان که پادشاه دوام است از حوا قین کلوران که کین خان برنا و کدای قان در زمان حیات پد سحر  
بعضی بیکر از شاه پادگان بک و دیبا در دس بر کس طبا رتو جنود بود و بعد زوفات قان ابد چهار سال با رو و رسیده در راه بر سع الاحر سنه طشت و  
والصین ستا با حاق قان و ای بر سنجانانی صود نمود و در شاع عدل و حیت پروری و افاغنه فضل و رحمت کسری تعلیم او کدای قان فرمود تا  
با خرافه دان که اما بکت و جیبهای که در سلک او کسور کشتای نظام داشت ملت عیسوی دین مملکت می است و در او احوایم حیات مایل بسیر با  
کشته بالشکر بسیار بر انجا نب روان شده چون بمرقد رسید با جل طبعی در کشت درت سلطنت بحیال بود و قعات ملک بالش افاق با تقای جیبهای  
سیر انعام می آید و کیوک خان سامی سه نفر بنظر آمده برین موجب خواجده خول با تو بهر تو و ازین سرچ کین سلطنت رسید گفتار در میان  
سلطی که توراکینا خاقان است داد و ذکر و قالیعی که در آتام دولت کیوک خان اتفاق افتاد و نه مورخان سخن از  
آورده اند که کدای قان در او ان جهانانی پر بر کرد خود که جوار که ما پیش توراکینا خاقان بود و بلاست عهد مقرر ساخت تا مدت عمر که در آن  
حیات پر بر سر آمد پیش شرمون که در سن طفولیت بود یکی پدر وی عهد شده چون قان وفات یافت بار سز سن شرمون و حیت کیوک خان  
بن قان توراکینا خاقان که والد کیوک و دیگر اولاد قان بود بر سز حکومت نشسته تحبیط و ربط امور جمهوری و اخت و بر آس دین عقل و برین  
در سال تحفه جایا و استالست سپاهی در جایا اگر همیان اشرفه ابطاعت خویش مایل در غضب ساخت و عورتی فاطمه خاقان نام کار  
جزایسیران مشهور شده و در توراکینا تقریب نام پیدا کرده محرم امر از اندرونی و کار پر و از قعات نمانی گشت و برین سبب در امرو ملک و مال تیرن  
دخل نموده و از چشم کشیم کرد در آن عورت کرمیست و این سخن بر خاطر بعضی از اولاد و نوغان کران آمد و بعد از سه سال که توراکینا با و نسی او چکنغانی

در سینه  
در سینه

جز اول از جمله سیوم

چکری خانی بر داشت کیونکه خان از آن فرجه رجعت نموده باره و کسبید و با وجود کمال اعتبار بدستور صوم و نام تمام پادشاهی و بقصد اختیار را در گذشته بود  
 اینها خاتون سرفران طرف و قطار ولایات و اصهار ارسال داشته خزان ۱۱۰ که سلاطین حکام ایران توران بر تلیتای حاکم کرده اند و در دوم و ششم  
 بعد از آن احتضای ولایات و شت قباق و چین ختای طوک و اشرف و اعیان با مذکوره زمانی در اردو جمع گشته و غیر از با تو بن و جی که بکلمه است کیونکه اضی  
 و به سبب آورد با کتف نمود و تمامی تیشان ایل و روس منول باره و بالیغ شده کثرت خلایق بر تیر رسید که در هر دو کا به همه مان بر تیر کرد انیده بود و در ماکول  
 و شرب بنیاب تیر از او کشته و بعد از کین چینی سست و او خواتین شاهزادگان و با تیشین پادشاهی که از نسل قان باشد و فرقه مشورت و بیان گشته  
 و چون کونان بن قان بر بعضی بود و تیرسون از جمله آن مربرون می توانستند و در کینا خاتون اولی خان بود و قباقی کی بجای سب کیونکه خان ایل بود و مذکور  
 و نوغیان این بر با ایستان متشکته منصب قانی بود و می تسلط داشتند و در ساعی که قان ختسیا بودند مذکوره شاهزادگان و عزیزان و دیگر یکس درون  
 اساس جمع آمده اند و از تیر بر و داشتند و ذکر ادریان بجشادند و دست راست کیونکه خان و امکنه قان اولی خان دست چپش و یکی از دودمان چکری خان کشته  
 بر کتف نشاندند و چنانکه در ذکر مجلس او که می قان مذکور شد بسیار صوم و او ابان هم پرده گشته که کین خان متفعل شماره کبار شاهزادگان و کبار  
 و امراء و اهل در حکام ولایات و ممالک و ولایات اصهار و مسالک پرداخته تمامی حاضران ردوی عالی در اعلی اختلاف مراتب با تمام احسان و ادب از پیش بود  
 و بساط نشاء گشته و چند روز تیراج از خوانی و اشاع الحان افغانی ای تمام نگاه بخص تقسیم اموری که بعد از فوت قان سراج گشته بود و پرداخته میاید  
 خاطر خاتون اگر بعضی از بزمی شتم شده بود و بر انداخته تیشین این مقال انگه چنانچه سابقا تحریر یافت خاطر خاتون بسبب تقدیری که نزد تورا کینا خاتون پیدا کرده  
 بود و چندگاه در سر انجام امور ملک و مال فعل نمود و این منی بر خاطر امراء و اعیان کران ایشان ضعیف را با مورنا لایق شتم شده و متعارن مجلس کیونکه خان  
 برادرش کونان پیدا شده و یکی از آنجا محنت خاطر نشان و مذکور که این منی نیز خاطر خاتون است و کونان سواد و لوح این سخن باور کرده و وقت تو جبروت  
 خود بیکر خان خیدم فرستاد که بجهت خاطر خاتون ضعیفی تمام مزاج من استیلا آورد و اگر مرا و اقدیش آید امید آنکه آن برادر سار و در بعضی ساند و متحاب  
 این بیخام خبر فوت کونان شایع گشت و حیفا می که بر دولت کیونکه استیلا می تمام داشتند و باب رسیدن آن بر غومبا اندام نمود و کیونکه قاصدی پیش باد  
 فرستاد و خاطر خاتون و اطلبی و تورا کینا خاتون گشت بعد از شنگ جسته چون علاج پسر زده اطفال تجا و ز شد طوعا و کرها خاطر خاتون تسلیم گسبان  
 کیونکه خان کرده و در همان چند روز تورا کینا خاتون اعات یافت و چو چیران به مقام استگشاف احوال خاطر خاتون آمدند و چند روز او را گرسنه بر بند و شت  
 بوازم بندید و تقسیم بجای آوردند تا آن چهار بکناه ما کرده اتراف نمود و بخاص سیدنگاه کیونکه خان شنید که پیش از وصول او باره و برادر چکری خان و  
 چکری خان که مشتاد و پیوسته و شت بجایال مجلس بر مسند قانی سرتوجه ردوی چکری خانی گشته بود و کونان و دیگری شاهزادگان پیش این فرما کرد  
 او بچکری خانی و سرفران گشت لاجرم چند نفر از امرا پیش میاید احتضار با قده نگاه کیونکه خان امراء حکام ولایات را حضرت افراف از زالی و شت و نسبت  
 بعضی از اعیان سلاطین ایران توران در اسم تمام و احسان تقدیم رسانید و برخی را متعارن با نسته اولال با ذکر و انیده از تیر برادر پادشاه دوم و حاکم حلب و  
 ریلنج و پاریه داد و کلیه بعد از آن ششم امیر بیخام فرستاد و زیرا که شتر من لود بر افعون بنین اندمی شکایت کرده بود و نسبت با طبعی علاء الدین محمد طریقی  
 که اتغالی مسوک دست سخنان محنت آنکرم می طمی نمود و چون از اعات استیلا سلطنت فراغت یافت عثمان تو جبر بصوب مجلس ششم نشاء و سبب  
 حضرت و انبساط یافت و بنا بر آنکه اما بک کیونکه خان مذاق امیر لاد را پیش حیفا می بر ملت نصاری بود تیر مستحوت آن در سبب او در نظر من  
 میدادند تا کیونکه دین حیفا می با بر شریعت محمدی هر چه پذیرفته است بر تربیت نصاری گذاشت لاجرم جمعی کثیر از ترسایان در اردوی او جمع گشته بودند  
 اسلام بعضی نام یافته و آن یام بیخ سلاطین و از بزه و یاد از نبود که با ترسائی طبعه سخن کنند و نوبی جمعی از نصاریان با در ادواق حیفا می نشانی حاصل کرده  
 که تمامی مسلمانان ممالک کیونکه خان را خصی سازند و یکی از کلا تران ایشان نشان ابدست گرفته از بارگاه بیرون آمدن کرده بسیار ترسایان و ساند  
 همان زمان بکانه در دوی افتادند و خصیتین و را کنده یک لغت تمام ساخته بعد از آن نصاری از احوال ملت مصطفوی رسید و دیگر نام نشان پرده  
 و کیونکه خان او از اتمام حیات با جنود نظر سلب تو اعل عیش طرب باره و بالیغ در حرکت آمده و نسبت ولایات غربی بود و بر سر شهر و شهر که بجز خود  
 ساکنان آنجا با تمام زود جا خوش دل و مسرور ساخته چون با چو از این نصرت پیش رسد و بر تقدیر تو از اذاعت ناکا با بوی کین شت سید و روح

و خاتون

فرمود



اورانرا نماند و کسان بقبول نمودند که دانستند که درین روزها سلطان خواجه در پیش باغ عجب در کنایه پیشش درین بیان که جایی قوری نیست کیا بجای بقا ترازی نیست  
 ذکر منگوقاآن که پادشاه سیم است از خواقین بلغ یورت چکنیر خان بعد از فوت کیوک خان منگوقاآن بن تولی خان سیم از  
 بن جوجی خان که لقب بصایر خان بود و در شهر سنه ثانی اربعین شصت و سه بر سنه جانشانی و سر ریاضی و صوفی و نود و بیست و سه در انصاف و تصاف و  
 در پیوسته بهمت عالی نسبت بر تقویت ارکان ملت بیضا و تشبیه امور شریعت فرمایا که بگوید و ستود و صرف بود و بهر دو شجاعت موهوب در ایام  
 دولت خود سادات عظام و علماء اعلام و مشایخ کرام را از منوات و تکالیف دیوانی معاف و مرفوع القلم ساخت و بهین منوال مجال داشتند  
 نصاری و پیران هر طایفه و حقه هر طبقه پرداخت اما از جهات بود کسی سیور خال نداد و بهین اهتمام او احوال اکثر خلایق تنظیم یافته ملک دوی  
 با بادانی نهاد و رفتن ملک خان زایران بود ان استیصال لاصه بی ایمان و واقعه بغداد در ایام سلطنت منگوقاآن موسی نمود و فاشش  
 در وقت توجیه بطرف چین ما چین فی شهر سنه شصت و سه واقع بوده مدت سلطنتش هفت سال و کسری رسید و هم در اثنای امر عمام  
 ملک خنی با اتفاق امریون لغای تنظیم گردانید و جامع شدی مسطور است که منگوقاآن با چار و سپه بود برین مرجب با کتو و اورنگ تاش از بزرگترین چین  
 او قوتی نسبت او که امی برین جا که در کان از قوم ایکراس اساس حیات این دیو بود جوانی اندر اس یافت شریک از با و چین که در ملک قنکان آن عظام  
 استوایی از کونی که او نیز داخل قنکان آن بود و العلم عند الله العبد کفشار و در بیان کیفیت استعال سلطنت و اقوم و کلوران از اولاد  
 او که امی منگوقاآن این لی خان چون مدت حیات کیوک خان در حدود و سر قذ نهایت رسید اختلال بقواعد در چکنیر خان راه یافته هر یک  
 از شاهزادگان بخیا لی متوجه یورت خود کرده و بیو بنابر آن که در آن زمان با تو بن جوجی خان که در احوال این خان می گفتند از سایر شاهزادگان اوس چکنیر خان  
 بزرگتر است و ایتنا اعتبار تمام دانستند بطمان با طرف و کلاف مملکت و رسمها ده فرمان او که جمیع اولاد چکنیر خان امر او و نوینان بدست  
 حاضر شدند با اتفاق هر یک از شاهزادگان آنکه شایسته سلطنت دانیم پسندگامانی بنشانیم بعضی از آن طایفه در مقام ترقه و عصیان اندکند که در  
 چکنیر خان موضع قرارست و کلوران ما را هیچ ضرورت نیست که بدست چچاق موسی و معرعه بدان جانب فرستیم چچاقی از قبل خود کسان فرستادند و موسی  
 یکی که خاتون تولی خان بود و جمال حالش با در صاف پسندیده تصاف و شسته پیوسته تمام احسان در رضای ل شرف و احسان می داشت در آن دیار  
 پسرشده خود منگوقاآن را گفت که چون اکثر بنی عام تو از فرمان با تو اتفاق و زبده اند از نسب چچاق می نماید که تو باراداران بد آنجا دوی و شرف هاترا  
 در ایامی منگوقاآن معجز با و عمل نموده خود را بارگاه با تو رسانید و از دست بجای آورد و پیشکش کشید و با تو اتفاق در نامه ای احوال منگوشا و در گفت  
 که از میان شاهزادگان قابلیت سلطنت این جوان اردو اکثر حاضران با خود متفق ساخته در ساعت مناسب کلاه زر بر داشت و ذکر از میان کشا و کلوران  
 زانو زد و کاسه داشت و چنان هر دو ساخته که در سال آئینه در ان یورت قریبای سارند و منگوقاآن بار دیگر با اتفاق سایر قادیان بر سنه ثانی بنشانند  
 آنکه طایفه که از طرف جوانب شسته چچاق مع آمده بود و در بنار دل خود در حجت نمودند و با تو برادران خود بر که اخول و بر قاتیمو را با سپاه کران  
 در صاحب منگوقاآن بموضع کلوران فرستاد تا پیشه بنا دولت و قیام نماید چون ایشان بقصد رسیدند با حضار شاهزادگان امر او و نوینان  
 و او در جمعی از آن بجهت ماندند بیوسنکا و له جنمای خان شرمون بن کوجوی و با تو اخول که کیوک از امثال آن مثال میزاید که گفتند که شایسته سر ریخانی  
 کسی است که از نسل او که امی قان باشد و رسولان پیش صایر خان فرستاد و پیام داد که ما بر سلطنت منگوقاآن منصفیم و بنا بر این منصفی و مناقشه و در چچاق  
 سال قریبای سحر تا خیر یافته و هر که از طول کشت طول شده کسی تدبیر او ارسال داشته است و نمود که صلاح قوم منگوقاآن چیست با تو جواب داد که اگر  
 شاهزادگان با رضی شوند و اگر نشوند منگوقاآن برابر سر رود ملت می باید نشاند و هر کس خلاف و زور سرش از تن بر می باید داشت و چون این پیام بر که اخول  
 رسید جاعی و اگر در این امر مرفی بود و در حاضر ساخته چچاق منگوقاآن بر تخت خانی اجلاس فرمودند و بهر سیاه طبعین و نشاط و تیغ و حویات  
 فرج و اجناسا اشتغال نمودند و منگوقاآن در روز جلوس بر سنه جانشانی فرمود که مناسب است که چچاق و طبقات بنی آدم در زمین منسوب یکدیگر دانند و صاف  
 حیرانات نیز از فراغت بی نصیب نماند که در آن روز در کعبه از رکوب حمل و قید حاف دار نمود خون کوفت و بیچ ذمی حیاتی را نیز نماند و در  
 گفتند و از کوشش تمام از اس که در روز شنبه کشید و در اطراف اعدای مرتب کردند فرمان بران یکدیگر در برین موجب حمل نمود و منگوقاآن با امر او شاهزادگان

قرور  
تو

یونگ

و سایر اشراف و اعیان که تا یک هفته پیش در سرور گذرانیدند و در آن ایام هر روز را به صحبت و فرح و شیلان و هزار کرده و آن تقریباً بود و بعد از آن که در  
 دو روز که در آن روزها چون طایفه از اهل اسلام در بعضی آن مجلس تشریف حضور از آن میباشند حکم شده بود که هر روز چند سرباز مسلح که سفید و سفید مشرق  
 شریف و بیخ کتند و بعد از آنکه چشم سوره تفرق زمره مردم نزد یک دور و اولاد او که ای قان شاهزادگان که بسلطنت مسکوقا آن اتفاق داشتند با ازار  
 خود جانفشی کرده خدزی اندیشیدند و کرد و نهایی اسلحه همراه کرده اسید بی نبه و در حرکت آمدند و از آن زمان مسکوقا آن جانفرواری که شتری کم کرده بود  
 و جهت طلب بار و وی شاهزادگان فتنه بر کیفیت حال مطلع گشت و در ساعت مراجعت نموده پادشاه را از آن واقعه اعلام داد و مسکوقا آن مسکار و نوبان  
 راجعت تحقیق آنرا با استقبال شاهزادگان ارسال داشته مسکار با دو هزار سوار سحر می کرد اردوی مخالفان را در گرفت و بدیشان پیام کرده که از شما  
 مثل این سخن نقل نموده اند از آنجا که بی توقف و تعطل با اردوی علی شامید تا آنوقت این قسمت نجات یا باید شیرامون برادران متوجه شده گفتند ما  
 بدل راست متوجه درگاه شده بودیم فی الحال سوار گشته همگان مسکار بار و دو شتافتند چون باستان مسکوقا آن سه روز از ایشان از اطوی داد و در روز  
 چهارم بغیر خود آن خیر پر سید پس از تقدیم لوازم مخصوص و تقویت کمانه بر شاهزادگان تا بگشتند فدا که یکی از ارباب بزرگ او که ای قان کیو کیک خان بود  
 با هفتاد نفر از پاداموزان میا سار سید چون ظاهر مسکوقا آن از جانب سازغان خارج شد بر که افرول بود قاتل را با تنهایی شایسته و مسوقات با ایست  
 خدمت با تو باز گردانید حکومت دیا و شرق را بدستور سابق بصاحب محمد طلیح عنایت کرده پس شمس و بیک در ابوزانت ما و راه التهر و ستا در دیا  
 خراسان و عراق و آذربایجان را بنا بر فائده شتره بار خون قان و او شرف الدین خوارزمی را که نویسنده بود در کمال شترت نفس جت حصول اموال آن لایا  
 صاحب بار خون ساخت و شرف الدین همان مالک اغا ظلم پیدا کرده بر کم کس که یکدیگر از وی حاصل میوه دنیا را تحمیل نمود زیرا که از مسکوقا آن استقبال  
 بود که مبلغ چهار هزار با ش از قبایلی سنوات گذشته حصول حصول کرد اند و بدین اسطوره بریزد و درین برمی اصغیان قمر و کاشان همان در امتحان و  
 جرجان اسفزان با جرم و سب و اورد شده و در طوس تفرقه و شوش بسیار کمال ارباب ناموس راه یافت و در وقتی که آن نخوس در طوس و تیر و حامی مظلوم  
 بهداف اجابت سیده و رفیق ملک بذات نامبارکش حاضر گشت و چند روز بر بسترنا توانی افتاده بموجب کلر کاتیشون تو تون دان ایام نیز سخن تمیل  
 و گرفتن بزبان شوشی بگشت تا ابوی بعضی روح ناپاکش پرداخت و در درک اسفل جبه او تری معد و سیاست ساختا الفصح چون در سلطنت بر مسکوقا آن  
 فرا گرفت و هم ترکستان و مغولستان ما و راه التهر و ستا در دیا و کوهستان است سر انجام پذیرفت بنا بر حکمی که از قاضی القضاة شمس الدین ابراهیم کانی اورد  
 در باب تسلط استبداد و شکار و شکایتی که از نو فرقه و تقسیم خلیفه استماع نمود بر او خود با کوه خان با نام از ضعیف بلاد ایران کرده با کوه خان با صد بیت  
 هزار کس و سی بدان طرف آورده آنکه مسکوقا آن با در و یک خود قبلا قان را با بصورت حتامی و ستا و دفع ولایات چین را پیش نهاد بخت ساخته بغیر  
 خویش روی بد آنجا بنهاد و بخت ایلی نزد قفقز که موسوم بچوکان بود ارسال نمود و بنیام فرمود که صلاح دولت تو در آنست که مال و خراج قبول کرده  
 سر از چوکان حکم و فرمان ناپیچی ماکوی صفت بضریات سطح عساکر منصوبه گرفتار کردی چون ایلی بد نگاه پادشاه چین سید زاده در رساله خارج کرد و بیایره  
 غضب قفقز در استعال آمد بر زبان ماند که اگر در نه سب سلاطین از کلین کشتن ایلی جایز بودی بصورت قمر سرت را مانند کوی درین میدان کرد ان میا ختم  
 را بخواری بر چه تا در پیش کلاب می انداختم اکنون با قان خود بکوی که طبل و عرض ملکست چنین از احاطه افهام ما و ما هم بیرون است و کثرت جنود و ظرف و  
 این ولایات از حد قطرات باران افزون اگر بقای می هر دو دست خود بخوابی باید که پامی در اسن قیامت کرد سازی چشم تا در دخول داد و در طریح عیانا  
 نیندازی چون اینچام بر فرض مسکوقا آن رسید و در شوش سه ثلاث و خمین ستا و موافق ششکان شیل با شخصت تو مان و سپاه مغولشان متوجه خط چین کرد  
 و بعد از وصول بجای رفرامون فرمود تا شیرامون نیر و او که ای قان و خواجرا عول با تو بنا بر کیو کیک خان او را با نداشتند چون ما بچه اعلام مسکوقا آن  
 برصد دو لایت ختم تو انداخت بعضی نقل و حصبات آن ولایات را منقوح کرد اند و آثار کمال تسلط و اقتدای بجزیر ظهور رسانید و آن شایسته  
 یکی سکه که با پیش کردی ما زیج آن بود و پیش و بر درازان کوه قلع مسیح ساخته بودند که با ریح سپهر و حوی برابر می کردی و با مثل ماه و در دروغ  
 همسری بر روی زحل بلند محل از رفعت شرفات آن متعجب و قاعده کند کردن از رنگ مناسبات اساس آن مضطرب بالات حرب و ذخایر و امشون  
 حادثات نمان حوادث دوران امن و سپاه دخول در کرد آن نشسته آغاز محاصر کرد و مدتی مدید که سومی و هتاهم بر میان بسته لوازم محاربه بجای آورد

شیراب

در سینه قان

تا فتح میسر گشت و فصل تیر ماه و در میان پیمان کرده بهار نیز گذشت و هر گرام شد بسیاری از فوخلان بر بستر توفانی افتادند بلکه طاعون بر آورده و فتنه بار بار  
 خدا و در نکو قان تقصیر و وضع و با کشیدن ما غرضها اشتغال نموده بتقدیر از تعالی از غیر عیض گشته و هشت روز صاحب فرانس بود نقد زندگان را بجز  
 ارواح سپرد و در تفرغ نام مسطور است که در بدایت ایام جلوس نکو قان آید ی قوت که سرور است پرستان بود با جمعی کثیر از هم کیشان پیش از این غیر  
 ساخت که در وقتی که اهل اسلام ما و انانجه مشغول باشند شمشیر خدا را نیام انتقام کشید و بقتل عام اقدام نمایند و پیش از آن در خلا می از میان انجاعت  
 هدایت حمایت الهی بدین صرب رسالت نپایه کردید و درگاه پادشاه و دید کیفیت خیال را با بطلال اامرو صر که و اندیکو قان علی انور بجز  
 آید ی قوت و پرسش این هم فرمان فرمود و آید ی قوت یقین خویش اعتراف نمود قان اشارت کرد تا او را روز جمعه در دهان صوبه جامع بخود مسلمانان  
 بر در اعتبار کشیدند و از بزم مشایخ اسلام مقتدیان ملت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام شیخ ابوالعالی سیف الدین سعید بن مظفر با خوزی که قطب است  
 بشیخ العالم در سلک خلفا شیخ نجم الدین کبری نظام داشت با نکو قان حاضر بود و سوره قیامت یکی و آیه نکو قان با آنکه متابعت مسیحا علیه السلام  
 غیر بود ایام دولت سپهر بارش نفرین را که مسکن شیخ سیف الدین بود و ستاد مادرند ساخته مستقلات خریدند و بر آن بعد وقت کردند و تولیت  
 آن حور سه و مور قات از شیخ تقویین فرموده و در فحاش مسطور است که روزی شیخ سیف الدین بجز خازنه در ویشی حاضر گشت که در شیخ تقویین فرمایند پیش  
 روی میت بایستاد و زبان با دمی این با می بکشاد و با می کر من که بعد جهان کرده ام لطف تو امید است که کرده ام گفتی که بوقت که دستگیریم عاجز ترین  
 خواهی که کنون ستم و قات شیخ سیف الدین بعد از فوت نکو قان بسد سال فی شهر سنجان حسین ستان بود و در قیومت و در قیومت و در قیومت و در قیومت است  
**ذکر قبلا قان بن قوی خان که پادشاه چهارم است از خانان قراقرم و کلوران چون قبلا قان در ملکته خانی بر تخت**  
 برادر اطلاع یافت فی سنجان حسین ستان در مانع می نایل بر تخت پادشاهی نشست و در ایام دوست و اعتماد بقا بعد توره چنگیز خانی راه یافته میان با اولاد  
 مخالفت بود قیومت بر این حال نگردد آن و آن که نکو قان بکتاب چین تو جرمی نمود برادر خود ارتق بوقار در قراقرم محافظه او تعیین فرمود و ارتق بعد از  
 فوت برادر و اعیان استقلال پیدا کرده رایت مخالفت برادر و دیگر بر فرشته و سنوبت بین الجانبین محابله و مقلد اتفاق افتاد و در کرت متعا قبلا قان  
 نظریافت و سیم با ارتق بوقار بدین بیکر سر از گشته قبلا قان بصوبه خانی تافته اما با لافه بنا بر مردم مساعدت و دولت اخلاص با حوال ارتق بوقار راه  
 یافته سلطنت قراقرم و کلوران بلکه قومی ملک چنگیز خان بر قبلا قان تسلیم گشت و ارتق بپای اضطرار برادر صاحب قدر شافه و چهار دیواری که از خان  
 سنجان قیومت داده بود و بموجب گشت و بعد از انقضای کیسال که گذشت چون هزار ملک قبلا قان از خا رفا و ما ندان پر استه شجیه نوبت لشکر چین ستاد  
 آن بلا و راه سلک سایر ملک محمود س نظام داد و نزدیکه بار الملک خانان چنگ که از بیکر و یک گفتی بنمای شهری کسب و رفیع فرمان فرمود نظم است  
 بزوجه بیکر و نهاد مران خط و نام دید و نهاد در آن چنگ که رایکی مقرر ساخت ز خاکش شیعفت شکت بر فراخت چو فرودس شد آن چو بمقام سوناس شمشیر  
 رخام کوبند که آن شهر را مرتج بنا نهادند و طول بر دیواری از آن چهار و سنگ بود و منولان آن بلده را خان بالیق گویند ایضا قبلا قان فرما آن فرما آن فرما آن  
 زیتون که بندر هندوستان است جوئی کطول آن هیل روزه راه بود هر گره آب میان آن سه خان بالیق آوردند و تاجار در سفینها نشسته از هندوستان بجا  
 آمد شمی نمودند و نمایین جناس می آوردند می بردند بنا علی و ابانگ زمانی خان بالیق کمال سعوری آبادانی رسید و قبلا قان ایام دولت خود چند نوبت با  
 علماء اسلام معارصات فرمود و گاهی با ایشان بمقام صارت و اعیان و طریق حمایت سلوک می نموده قات قبلا قان در شهر سنجان شت و تسخیر و ستان  
 زیلان پس دست و او مدت هشتاد و سه سال بود زمان سلطنتش می پنج سال و قبلا قان یکصد و چهار وزیر می داشت و یکی از جوهر در این امیر احمد  
 بنکئی است و دیگر بنکئی ایوری قبلا قان داد و انده بیرونه و اسامی یازده نفر از ایشان بطور رسیده برین وجه بود که در سنجان از جابو خان  
 غنچه علی بنویان قهرمانه قوریدی از نور قهرمانه تون که از قورم کسیت بود هر کاجی که نسب مادرش بقوم در بان می پوست فرود می که درش ادور ما چین  
 خان تون یکصد و باجی کو کبوتر کسب مادر ایشان هر شصین نسبت و قولی نمایان بود از قورم هوشین قورمیه که در سن بیت مالکی وفات یافت و قان مادرش با  
 تون نسبت تون تهرین بود مادر سپه و از هم قبلا از تسوخا تون نسبت ما چین کورگان بوده اند و علم حکم گفتار در در کراختلال احوال ارتق بوقار  
 و بیان اخص او چنگائی فرود قبلا در آن و آن که قبلا قان از ارتق بوقار از هم یافته و در الملک خود شافه حکم فرمود که بیکس و یک از مالک تمام

قبلا قان

خان بالیق

طعام بجا نبارد وی ارتق بکا و قوام و کلوران نبرد بدین جهت قحط و غلاشی عظیم در میان ساکنان ارتق بکا اتفاق افتاد و ارتق طلیحان و الغوچان  
که در اوس خنثای با بنام او پادشاه شده بود و ستا و پیغام داد که از بنس غله و زر آنچه میسر شود بدین جانب ارسال دارند تا طاران نگاه را بواسطه  
فقدان قوت فوت نشود و الغوخت شرط اطاعت بجای آورده آخر الام که دنیا را در کین بار بد آنجا نسیب نفرستاد و ایلیچیا را کشته قاصدی بدرگاه  
قبلا فانی آن کرد و با طهارت محبت تبادرت جست و قبلا ایلیچیا الغور ابوجی نو اختیر بیع و پازیه عنایت فرمود و ارتق از جماع مخالفت الغر  
خشاکی شده متوجه دفع او گشت و قرا بوقار آرد و سلک اسماعیلیه نظام هشت غلامی لشکر گردانید الغوچه زوی بمیدان قمار بناوه بر مقدمه  
سپاه ارتق بکا ظفر یافت و قرا بوقار آرد که شکسته سایر مغولان بودی فرار شایسته و الغوچه و این فتح مغرور شده بار دومی خود مر حبت  
نموده ایفراخت و مجلس عیش و عشرت بنهشت که ناگاه لشکر بدین ارتق بکا بر سرش ریخته خون بسیاری از ما بعاش را با خاک برآید و الغوچان  
که ریخته از آنجا بر قند رفت و ارتق بکا در المالیق قتل و کرده دست بکشتن جمعی از ام که فی الجمله شایسته قبلا فانی اشقت بر آورده و فصل بسیار بلا  
قحط و غله المالیق شیخ یافت که نچیر پایان لشکر بدین ارتق تلف شد او و شرب با قاده پروامی ضبط امور مملکت داشت و آن نشان روزی می  
تدبر خاسته ظنهای خیمه مزاج ارتق بکا را که بیت العشره او بود و بکسلانید ستون خیمه گسسته اما این حتی را بقال بدو هشتمه و اگر متفرق گشته  
ارتق را تنها گذاشته و الغور اختلال احوال او مطلع شده با سپاه فراوان بجانب المالیق توجه نمود و ارتق چاره نگر در آن است که نزد برادر خود  
قبلا فانی روم و یقیناً یا جمیات را بقراخت بگذرانند نگاه روی بصوب خنثای آورده پیشتر خود ایلیچیا پیر سلطنت مصر فرستاد و از خیریم سابقه خود  
و قبلا فانی ایلیچیا فرار نش کرده برادر را بعواطف و احام امیدوار ساخت همچون ارتق بکا بخت رسید قبلا فانی در کمال عظمت حشمت تحت  
سلطنت قرا یافته بارگاه عالم پناه را برادران خوشن پوش و بهادران کینه کوش بسیار است و برادر امینی مانند حلقه بر درگاه نگاه فرمود که ارتق  
را برای کنگاه کاران رومی آورد و مجلس سائیدند و در جای که ایلیچیان می ایستادند او را بر پامی کردند و آن نشان قبلا فانی رسید که در این  
جومی دنگت پوی حق بجانب ما بود یا از تو ارتق بی تا مل جواب داد که آن روز سلطنت حق ما بود اما در نصیب قبلا فانی است بعد از آن  
نویان را نوزده زنجیرت جلوس ارتق بکا حاصل نمود و تهمید بساط نشاط پرده اخته آن و زبانه را در بریم عشرت و مناسط طبع عاقلان می ارجوا  
و استماع الحان اعغانی اشتغال نمود و روز دیگر قبلا فانی با حضار شراف و اعیان فرمان داد و وقت می کرد و در باب پیشتر غوی ارتق بکا و امه ارگان  
دولت او لوازم آنها بجای آورد و برنجیان مقام تنسار آمده ارتق بکا گفت مصدر جمیع جوامع جنایات منم و نویمان مراد در کنگاه نیست  
این سخن مقبول نیفتاد و بعد از تعیینش و فصل کثرت امر و مقرمان ارتق بکا بسیار سیدانگاه پادشاه و حکماء خنثا که در پاییز بر اعلی حاضر بودند پرسید که  
در روزها مثل این می تیغ در روی آقا کشد و جمعی از کنگاه آن کشد و واقع شده است یا فی ایشاج اب او که در تاریخ قیم حضور هست که در روز  
در آن شب ساقه بر سنگ با هم مناجرت کردند و در کنگه غالب آمده او را بگرفته پیرمون تمل بر او زخارهای تهرچا و بواری شیدا و زود آنجا متعجب و آ  
تا اوقات حیانتس نهایت رسید ظاهر و فنی تقریر بل خنثا فرمان او تا چهار رویاری از خازن غیلان قیبت دادند و ارتق با زوره از خواص مقرمان که باقی مانده  
بودند و خواین و فرزندان آن محبت آبا و ستاد و وظایفه از خلاط اثرات برایشان کل ساخت و ارتق بکا قرین محبت و اندوه بی انتها آنجا برین  
بر و طلقا بیرون می آمد کرد و با تمام سوره چون مدت حسیال روزگار تیره بدین تیره بگذرانید خنثا بزندان آخرت کشید و ارتق بکا چهار سال پادشاه  
نموده او را چا ایدر بود برین موجب بود و رنگ تیر بار بوقا حاجی و هیچ یک از این چهار پیر سلطنت بر سر نهادند و اگر بعضی از مناسط  
قبلا فانی متابعان ملت بیضانه در روزه الصفا مسطور است که نوبی طایفه از آنجا رسلمانا جته فانی شقاری مفید که پادشاه متعجب  
بود از زنده و عقاب سفید پیکش کردند پادشاه را آن تخما مقبول افتاد و اوش خاصه خویش و جماعت فرستاد بازرگانان دست از آن  
طعام کشیده فانی که ایغوی را که در پیش بود فرمود که از تجار بر پرس که چون چیزی جوید و سکون سخن از آنجا عت پرسید چون با او که ملت ما مانده  
را بیج نکند و چون کوشش جاز نیست سکه بنا بر جلدی که با اهل اسلام داشت این جوابین عبارت عرض کرد که این جماعت می گویند که آس پادشاه  
باعقاد ما حکم دارد و او قبلا از اسلح این حدیث بر شفق حکم فرموده من بعد از باب اسلام اصحاب کتاب تابعین بر طبق و بطریق مغولان



که دو روز از میدان پادشاه بر توده در چهار فرسخی خان بایس بود رفتند و کین نشینند از کس متعاقب یکدیگر بشدند آمدند و آواز دادند که شاهزاده حکیم خان  
 بهین زمان بی رسد چون امیر جو با استقبال بیرون آمد نزدیک آن رسید و آواز داد که در اندک روز آن وزیر خدای پادشاه و پنهان با آن وزیر جان بود  
 به زده مذکور شافت و جمعی امیران و شهبازان و آواز دادند که در اندک روز بعضی از آن جمیع با امیر جو گفتند که آن فرستاده و نیک شایسته  
 حکیم میرسد و از دشمنان کرده که تبه اسباب تعزیت پر از اید اما این از رسته زمین همیکس نکشاید و امیر جو بر تیب با محتاج فراموشی که  
 کسان می فرستاد که از ساعت وصول حکیم آگاهی یافتند تا استقبال اختیار می کردند چون زمانه لباس سوار می برافکنده پاسی از پشت  
 شمع و شاعلی پیدا شد مردم خبر آوردند که اینک حکیم در محفل نشسته و حال آنکه وزیر خدای عبادت سالکان طریقت کشوری محفل نشسته می آمد  
 با استقبال استقبال نمود چون نزدیک خانیان رسید و او را در میان گرفته تبر شهادت رسانیدند و نوکران امیر جو که مسلح بودند متعاقب آمدند که کسان  
 سرور خود را تیر باران کردند و از آن جو تیری بر عقل و ریختن خود و او نیز در چون قان از کیفیت عاود و توقف یافت جمعی بخان بایس فرستادند  
 وزیر خدای بار و را عبا کشیدند چهار هزار بالمش انعام فرمودند امیر جو را تیر کفین کرده در موضعی مناسب مدفون کردند و بعد از آنکه چهل روز  
 قضیه بدست جبر تصحیح باج قان جویری بزرگ محتاج الیکت و بعضی از تجار بر عرض آبا مار فلک قنار رسانیدند پیش ازین حکم که با علی که مسیبت  
 مشال و زن است و تیر از حاره با امیر جو فرستادیم قان این سخن شنیده گفت من این معایر خبر ندارم و بعد از قدیم لو از هم شخص شکوای امیر جو  
 خاتون آن بعل از قان دستا و این معنی سبب اشتعال نایره غضب پادشاه گشت و بروایتی موجب غلبه بعل مکرور آن شد که میان امیر جو  
 وقت حسرت نگذرد و وقوع انجامید پادشاه تحقیق مکرکات و اشتعال فرموده در آن اثنا آن بعل بدیدار نکا قان مانی در حبه امیر جو از قیوم  
 کشیده رسی بر پایش بستند تا چهار بار از کشیدند و گریه ها بروی رندند تا گشت دست و استخوانش با جان نجسان گشت و اینچو خاتون تیر گشته و پسر  
 منظرش پوست کند و چهار صد قانی آن زیر جرم بر شکرمان تقسیم نمود که اختصاص آن در سببش گسیندفا عتبر اول الالبصار نظم زنده  
 جو باد است و باد از نخست قان بدرخ کل تیرت گشت پس به قدر میان همین قس با جان مذلت گشت و جامع رشیدی مطور است که بعد از  
 مذکور شد انوری که با سالکان مسالک شعیب عداوت می ورزید بر تیر وزارت رسید چون مدت هفت سال بودست و قبال اوقات گذرانید  
 مدتی قبل قان انوری چند و از هر و از طلب جویا بود که در اسلامانی و مخالفی که مبارکشاه نام داشت نزد قان بجاییت مقرب بود است بعضی  
 که شکر نزد یک بگوشا جو امر و طلا آلات و نظار در او کرد پادشاه او را بسج مشغول کرد و اندک مهین بظن آن شایسته بیایر بر اعلی آورد قان با سکر  
 حکم کرد و مبارکشاهی الحال بخانه در نرفته و در وی مملو از جوهر و نوار و سعادت تا در بارگاه پادشاه آورد لاجرم همان بظن سکر مواضع گشته است  
 و بجای او او بجای جنگا نکره بر کردید و قلا قان هم در آن و ان ناصر الدین ابو بکر از قراجه بک طلب فرموده با او بجای جنگا نکره ساخت  
 چون ناصر الدین ست و سال با وزارت پرداخت بعضی از مقرران بعضی قان رسانیدند که ناصر الدین از اسوان دیوان شصت تومان بایس فرستاده  
 بست قلا و را فخری طلبا حقه حقیقت آن سوال نمود و جواب داد که چون در سال متعاقب بمولات ممالک بواسطه افت تا وی بیگونی مبلغ مذکور را زود  
 گذاشته نام مناسب نشود قان این جواب موافق مزاج افتاده فرمود که تمامی ارکان دولت با هم فریخ رند و ناصر الدین غمخواری آلت و عیبت می یاد نگاه  
 خلعت زرد و زری پوشانیده مایان قبا لقب داد و زمام قبا بر شوی کلی ماسم وزارت را در کف و راست او تا دو مایان قبا تا آخر ایام قبا قان  
 بود و در ایام دولت تیمورتغان نیز به انجام صاحب بوالی مشغولی می نمود که خان نیم از آن پادشاهان عالی شان که موسوم بود به تیمورتغان  
 قلا قان ایام سلطنت پسرش حکیم اولی عهد کرده بود و بحسب تقدیر فرخندیم شاهزاده حکیم پیش از عالم انتقال نمود و قلا قان در سن ستم و در  
 عدالت و تورا تصادف داشت فایم مقام پدید ساخت و در آن و آن قلا قان فادات یافت تیمورتغان حدود ترکستان بر تیب و توجه لشکر قبا  
 که جنگ شاهزاده قید و ورود لاجرم ما و مس که کجین خاتون مقصدی سر انجام امور سلطنت شده مایان قبا بطلب پسر فرستاد و تیمورتغان بعد از استماع  
 این خبر بجای نوبت الملک خدای حاجت کرده در سنه ربع و شصین سنه مقصد رسید از شاهزاده کج که بود و قان پسر قلا قان کلاویسون تیر و لاجرم  
 اغول و ترموغان بر قلا و از زمینان میان جنگا نکره و اجا جاره و الهی جنگا نکره و التون جنگا نکره و غیره جمع گشته تیمورتغان بر سر پادشاه

شاید

حال

حکیم

پادشاهی نشاندند و نامش را از بجای تو قاتل کردند و چون در بجای تو قاتل آن پسر ریختی بر این طبع با طعنه و استهزا قیام نمود و ابواب تمام دهستان  
بر روی خواص مهران پر کشید و مراتب را با بجا صاحب را بدستور زمان قبلا قاتل آن مقدر ساخت و بیان قیام بشیر از پیشتر بیت کرده است اختیار  
و اعتبارش را فریخته و فرمود که او را بقلب پر در وجه عقب و استیلا جل خوانند و فرمان او را در امور مالی از جزئی و کلی معجزه اندک حکومت و آرم پنا  
اصلی چنگیز خان ایراد بزرگ تر خویش کلامیست فرمود و پسر هم خود اندوخت و او را که تو موغان بن قباد را پایست و لایب تکلمت نصب فرمود که کج کج  
کوگان از برج شاهزاده قید و نامزد کرده در تمسید با طمحل و انصاف و دفع رسوم چو رو و اعتیاف شرایط مبالغه بجای آورد بصحت پیرسکه تیر قاتل آن  
از بسبب دی یا جوانی و غفلت او ان زندگانی مشرب روح ریختی تخرج با دانه از غزالی بنیاس ستم بود و هر چند چنانکه در آن قبلا قاتل او را از او مانده  
تمام شیخ غیر از اصلاح قبول نمی فرمود و آخر الام قبلا چنگیز از اهل اعتماد و ابرار فرزند ارجمند موکل ساخت تا که از دست بجا نسیب مرامی بود و بکلیب جام بند  
و چون شاهزاده دوزی چند بقول اصحاب و عطا و پند شراب نیا شامیدلی تحمل شد و تعلیم مولانا رضی الدین بخاری که در سطح قرب مشرب نزد او مغرب بود و  
سوی با گفت که بجای آب و یکی از آخر دو کلام شراب نیرد و هر روز با تقاضای خدمت سروی بجا در دست نهان از اختیار دفع حرمی نمود و آخر الام موکلان  
بر آن سر و قوف یافت کیفیت حال بعضی قبلا رساند و قاتل آن در منصب رفت مولانا رضی بخاری را بهیجا از صحبت شاهزاده دور انداخت و چون بجا نسیب  
را ساقی اجل بر کرده بود بطریق خفی و در ابلان ساخت عرض انقضای این حکایت آنکه بنا بر سبب مذکور و بعد از آن در زمان زندگانی قبلا قاتل آن نمی توانست  
که بر جیب و لخواه و مجلس شمس عشرت را کرده و اما بعد از بیست و پنج سلطنت صبح و شام غیر مشرب می کفخام کاری داشت و شب و روز هم قمع  
جام بوده قبول نصیحت نیکان نیشانی پیرامین خاطر نمیکند است پس از آنکه شش سال و کمال اقبال با این طریق اوقات گذرانید بخار شراب و سرانجام  
الابتیاج او تا تیر گرد برض صرع و لغوه گرفتار کرد و بیست و شش سال زمان بنجوری او امتداد یافت در آن اوقات خاتونش بشورت امر امور ملک و مال با  
بفصل میرسانید و بقیه صاحب ظل نام نام پدر قید غازی احوال بود که تار در بیان بدایت حال شاهزاده قید و ذکر تاسیت  
ایام اقبال او شاهزاده قید که بر او استیلا صحیح و قاضی بن و او که ای قاتل بود و راه ایل ایام رسد و تیر غازی است ارتق بود کامی نمود و آن قاتل  
که تا رنجبت و او بار بر صفات احوال ارتق ظاهر گشته قید و مقتضای این مصراع که مصراع زبید و لست در بیان با نس چون تیر عمل کرده روی بیعی از  
بلدان مغولستان آورد و زود بر که احوال که در وقت حقیق بجای صابین خان یا شاه شده بود قاصدی سخن دان رسال داشت و اما نس فرمود که  
او را ببال و لشکر مدد چنان بعضی از مالک موروث را تیر غازی بر که احوال کببغت عقل و فراست و فهم کبیاست موصوف و معروف بود و متجاوز طلبید  
فرمان او که بر از ابطال قید نظر اندازید و سعادت و شقاوتش از سر بخرم معلوم نمود که کیفیت عرض کنید و اهل تخیم بعد از آن مل و نظر معروض کرد اندید  
که از امارات سادی چنان بر صرح می پیروز که طالع قید و رغایت نوشت و خصوم و عادی طرف یافته سالها بر تخت تکلیف چنان داشت بهیجا  
بر که خان قید و در از زود لشکر مدد کرده و قید و با استظهار آن سپاه چو ابراهیم خان که در اوس ختای پادشاه بود مبارزت نمود بروی طرفیافت  
و بلاش و کجنگ و بعضی دیگر از ولایت ترکستان و مغولستان با تیر غازی آورد و در آن وقت که خاطر قبلا قاتل آن از تیر مخالفت بر او درش ارتق بود و فریخته  
یافت فی سینه اش تیر و شانه ایچیان تیر و نامی خواتین شاهزادگان اوس چنگیز خان رسا و بقریای فرمان داد و مجموع ایشان مدی خان  
بالمق تمام کرد و اولاد با تیر شاهزاده قید و قبلا از تکلف قید و در خدمت خاطر راه داد خواست که اعداد و قید بلا اند و لاجرم چند کرت  
قاصدان چو پند بان پیش می دهان کرده پیغام فرمود که مناسب چنان می نماید که آن فرزند شاهزاده ساید شاهزادگان خود مندر بنیجان شاهزاده  
بیدار یکدیگر و کسب کنیم و با تقاضای پرتو اتهام مام بر نظام امور ملک و دولت ندانیم قید و خان بسا عدت نجات بیدار جواب داد که اسسال الا قاتل  
حشم خدمت ما از لغوی مجال رفتار ندارد اگر توفیق کرد و سال و یک شرف ملازمت در یابیم تا مدت سه سال با مثال این میانها تنگ جسته بر کمان  
قاتل رفت و در سال طایفه از ابطال بجال با طراف مالک مغولستان و ترکستان میفرستاد و با خد غنایم و کوشال را باب جرایمی پرد خنت نیکان  
و در خاطر قبلا قاتل آن از جانب قید و خان نومیست که توفیق از شاهزادگان نومیان را با سپاه می دران بجا بر او نامزد فرمود و انسان ده کس را  
ارویش ملاق کرده خواستند که در او ایل خصل خریف با ورت نمانید و آن شاهزادگان بنا بر افسا و زور از مغولان نسبت

بمبارزت  
عزف  
۵

به قتل آن مقام عصیان آمده سرداران لشکر او را مآخذ و همیگردانید و جمعی با نرد او و او با تو و فرزندانش قید و ستا و بعد این سخن موجب از یاد  
عزیز بقید و خان کشته بعد از آن مریدان آن سپاه بجای او رسال داشتند هم با زامه مد چون قتل و وفات یافت در پرتو او احد است تیمور قان آن بر  
اطراف و آنجا که لایات یافت در سه شبانه روز موافق او و میل تو مان لشکر مشب ساخته بمقاومت قید و ستا و فرزند و قید و از صورت عادت شجر یافتند  
ایچیان نرود و اطفال که در آن زمان پادشاه الوس خجندی خان بود دستا و پیغام داد که مناسب است که به جهت هر چه تا مشرب لشکر نظر از دیدن جانب  
علی شاهی با باقی شتر سپاه تیمور قان را از سر باز کنیم و دو ابد او ای در وقید و ستا نپرداخته بمقاومت نرود و دل پذیر شکست و قید و ستا با ضرورت با جنود  
خلاص خود بصورتی که کتک کرده با استسکی علی مسافرتی نمود تا در برابر صد تومان لشکر تیمور قان رسید و با آنکه جنش او صد یک آن سپاه زیاد  
نمود و در چهار روز نهاد مدت سه شب از جنگهای مرده کرد و آخر الامر زخم و زنده شد نزدیک بود که گرفتار کرده و در شب چهارم فرمان فرمود که پیش  
از لشکر بماند چند موضع آتش افروزند و سپاه تیمور قان شعلات تیران فرودان دیده تصور کرده که قید و ستا از جانی مرده رسید و خود بهمان شب کوچ  
کرده باز پیش نشست و امرای خجندی تیمور قان که قید و ستا را از زندگانی خود کشیده و با هم بلا مقید کرده اند او را تعاقب نمودند و مقارن آن  
حال در احوال و شجاعان ایل و الوس خجندی خان بقیه پیوست و هر دو شاهزاده بعد از تقدیم مشورت بمعنان یکدیگر روی سپاه تیمور قان نهادند  
و کنار آسار و پیش بدیشان رسیده هر دو گروه پندار کوشش نمودند که از جزیرت بیست و هفت روز و دو روز خورده و چند نفر از جوانان او  
از پای در افتادند اما عاقبت قید و ستا بکشته خجندیان همان بصورتی که در آنجا در احوال و شجاعان آتش تیر بر او خنجر و خنجر و خنجر زدند  
را بسوخته تا کسی ایشان را تعاقب نتواند نمود و بدین فتح نامه از قید و ستا در موضع قتل فرستادند و بعضی از جوانان خجندی که خود را طلب می پنداشتند  
بیت و پنج حب بدو دادند و هر نفس بجز با سال و موسی شده قید و ستا در آنجا نشسته است و ستاره باه و جباحت بسیاری هفتی کشید در روضه الصفا مسطور است  
که قید و ستا زیاد از عمری متفرق بر چهار جوانی خسار نه داشته و در کشته شد و در کشته شد و در کشته شد و در کشته شد و در کشته شد و در کشته شد  
با علامت صاحب جنتی نمود و ایشان را بمنظور و مباحثه امری فرمود و هر شب قبل از طلوع صبح از خواب برخاسته بحسب نظر فرمودی بر لب طبع  
وجودت زمین موصوف بوده با رعیت وزیر و ستان کمال عدالت سلوک میکرد و گویند نویی بعضی از لشکریان او بی رخصت و لایاتی از لایات یا حتی  
را عارت نمود و جمعی از کشته شد و قید و ستا را با جزا است بلیغ فرمود و کما در میان بخشاد و در کردن انداخته که کتک آفتاب را از نو و کما کما  
کرد و گفتای خدای بزرگنمایه بین کتا که بخلاف رضای من واقع شده و مرا خنده نماید از جمله حکایات که بر کارم اخلاق قید و ستا دلالت دارد  
یکی آنکه داداش مست شربت بجانب کنیزی در از ساخت و دختر قید و ستا را در این معنی قویا یافته موسی شوهر را گرفت و او را خنجر خان و شوهر کتا  
بر شکرش که فی الحال افتاد بر پیدان قید و ستا تمام شوه خواهر آمده او را بر آن داشتند که او را در طلب آورد سیاست رساند و پدر او را  
خود را دست و پای بسته پیش قید و ستا و آنگاه قید و ستا را پس از رسید که در حق این شخص چه اندیشه دارد و گفته که میخواهم بقصاص او بفرستم خورش  
بر زیم قید و ستا را از قتل او چه فایده خواهد رسید گفت هیچ فایده نذید و گفت پس مصلحت آنست که متعرض او نگردیم چه پدرش ما را مار کج  
و او در حال حاجت طلب رضای ما پس خورد امفی بد کاه و ستا و پیدان در مقام مناقشه سه با لاف و مکرر شد که او را در احدی خوب زنده بگرداند  
و قید و ستا ن زاده و جلا ذرا گفت که ده شاخ خوب بر هم بسته ده بار آهسته روی فرود آورد و بعد از آنکه روزی چند برین قضیه بگذشت و چشم پسند  
کمر کشت قید و ستا را طلبیده گفتای فرزند آن چگونه او را بیکدیگر بجای خواهد رسانید گفتند این مصلحت را خان بترصد اندازد آنگاه  
پادشاه دختر و بیکدیگر در میان شخص او و او را خوش دل و سرور زید و ستا و او را جلا فاضل مرادانا زین الدین قدسی ملازم قید و ستا بوده نظر  
این رباعی را بومی اسناد می نموده اند رباعی اندر ده حقی که بنده و شاه کیست مجرب تر بان نگاه کیست بخانه شدم و در شقی را بدم انکشت  
بر آورده که انکیست و کر اسامی سایر پادشاهانی که بعد از فوت تیمور قان در اربع یورت بر سر خانی نشسته و چنانچه در وقت  
خانان قراوقم و گلوران مرقوم کلک بیان کشت بر وایت میرزا العنیک کورگان عدد آن سلاطین با فرزان زنده فرستاد و ازین جمله پنج نفر مذکور شد  
و بنا بر آنکه احوال پادشاه و بیکدیگر معلوم است کلک سخن که از آنچه تعداد اسامی ایشان خصصان نموده در سلسله تواریخ کتبه که آن ششم و ششمی بن خلک

و این

تشریح

خلیگ بن محمد بلاء بن حکیم است که قایم مقام تیره آن بود هم تو قاتری شیخ ششم تازی بن توگن که در زمان حکومت او را بیلگه خواندند هم او نیز بن  
 بن اراکه با خلاق تمیدار است و دو فتور در منصب قاتری در زمان دولت او روی نمود و هم تو قیوم بن تیمور قاتری نیز هم میسور دارد و از هم انکی بن تیمور  
 سیزدهم بیلگ قاتری چهارم تیمور پاتریم که تیمور شازده هم ایل تیمور قاتری که بلا نیست هم تیمور که در کان رسید بعد از فوت آنحضرت بالغ یورت و در سن  
 قاتری نشست هم هم دانسی که از نسل ارتق بود که بود و هم اوروامی بن ملک تیمور نوزدهم اوروامی بن تیمور بود این دو کس نیز در ملک احضاد ارتق بود که  
 انتظام داشته اند و در مقدمه نظر ما چنان معلوم می شود که قاتری که باستان امیر تیمور که در کان رسید بعد از فوت آنحضرت بقاوم رفته قاتری کردید تازی  
 تنقور نامی و ختامی خروج کرده آن ملک را بر ست آورده بود و غیر یورت اصلی که عبارت از طاق و واوم است موضع معروف تازی در بنام و بعد از  
 اندک زمانی تازی کشته شد اما او برات بر واوم طاق مستولی شدند و الله تعالی بظلم تحقیر الحال ذکر شده از حال جوچی خان بن چنگیز خان اولاد  
 در دست سجاق با و شاهی نمودند مستطابان خبار آورده اند که نوبی قوم مکیست که ایشا از کربت که بنده خدمت یافته اوروامی چنگیز خان اعات  
 نمودند خاتونش را که حاضر بود امیر کفر پیش او تک خان فرستادند او تک خان چشم شفقت در آن خدیو کرمی نسبت بوسی و مقام حرمت میر نسبت  
 تا وقتی که چنگیز خان سیرت خود معاودت نمود نگاه او را از شوهر فرستاد و بعد از روزی چند پسری از وی متولد گشت و سوم بچگی شیخی توان  
 نودمیده چون جوچی که اسطی لاد که چنگیز خان بود بر شجرانی و عنفوان ایام نندگانی ترقی نمود چنگیز خان بایالت خوارزم و شت قیاق و آلان اسن  
 و روس و بلغار و تاج را بوسی تخویض فرمود و پیوسته میان جوچی و ختامی بود که امی خبار ارتقا و رعاع و هشت زبیر که برادران بنا بخصی مذکور در پیش  
 طعن می کردند و جوچی پیش چنگیز خان پیش ما موفات یافته چهارده سپه باو کار داشت برین موجب اول آورده که مادرش سر قانج و از قوم غنقات دوم  
 با تو که مادرش را کی تو قین بنت ایلچی نوبان غنقات بود تیمور که خان چهارم بر کجایر نیم شبها شمشکوت هم قوم ال ششم سلا و قون هم شینقور و هم میا  
 یا زرم محمد و از هم اوروامی بود قاتری چهاردهم سبکوم و از جمله این چهارده سپه با تو که او را صاحبان بنامند هم کرمی است قایم مقام پدر او است  
 قاتری در ایام دولت با تو را منظر نظر تربیت ساختن سپه خود که یک خان را با اسکو له تولی و بعضی از اولاد جوچی صاحبان آوردند اما مستولایت  
 اسن روس و کس آن حدود را ستخان سازد و با تو هم خان شاهراوگان و شاد فراوان بد آنجا نسبت یافته با نذک زمانی مرافع بسیار در حیرت کشید  
 و شهر پس بعد از خلاصه وقت که گرفته بقتل تمام زمان او و کفت قاتری که در سنهای رستند برید و بعضی سازند و دینیت همضاهه ایشا و او و جوچی  
 با تو از آن هم باز پرداخت بصوب کلارو باشو که متصل سیلا و فنگ بود و متوختان آن دین نصاری و هشتاد رایت خرمیت بر او اخت و پس از آنکه  
 ترسیان از تو قیاسا منول کاهی یافته مقابله و قاتری ایشا را پیش نهاد و منته ساخته چهار صد هزار و بمیدان نبرد یافته و با تو آلت بت عهد و عهد  
 خصم واقع شده از اهل اسلام هر که در عسکرش بود فرمود که یکجا جمع گشته بد عا و زرمی از حضرت باری ظفر و نقرت سالت گانید و خود تنهار برشته رفته  
 یکشبانند و غیر مناجات و عرض حاجات هیچ سخن نگویند نگاه از پشته پایان آمد و جوچی سپاه پرداخت و در شب جمع از شجاعان با از آنی که میان او و خان  
 واسطه بود که را اینکه وقت اشتعال آتش شمال از پیش پشته ایشان آید و روزی یکبار در آن برود که شو را غاز اشتعال تر فخر کرد با تو بنفس خویش  
 روی با ما آورد و در آن شاخه ای که شب از آن بکشته بود و نذر هفت نصاری در آمدند و از هر دو طرف ایشا زاد میدان گرفته ختم کرد و آید زده  
 با تو آن لات را نیز فرستاده بدشت سجاق با کشته و بر سندان شسته شازده کار از اجازت معاودت از زمانی داشت و شهر برای را بنا کرد و کار  
 ساخت و فاقس نورست اربع و خمسین و ستان موافق کوی سبل روی نمود و او تابع بیچ دین ملت بنو و غیره پستی شو مانید است مسلمانان می بخشید  
 هر چه که می توانست با اسم سلطان روم و شام حکام و بروات می نوشت و بجا آورده تمام حسان و معضای هم اطراف ایفان انسان گشته و بعد از تو  
 با تو برادرش بکه خان قایم مقام شده از آن زمان تا حایت که تاریخ جوچی بسند و عشرین استماند سیده سلطنت داشت سجاق منطلق با اولاد  
 جوچی خان است و در مقدمه نظر ما در سامی می بود و نوزاد ایشان سلطه گشته و در الواسل بود که بعد از فوت مولفه و مدتر نظر ما متالیف یافت  
 نامهای سی و نوزدهم گشته شده برین موجب که سمت تحریری یا بدو بر تو تفصیل برین احوال می تا بد اول جوچی خان بن چنگیز خان دوم با تو بن جوچی که  
 محلی از حال و در حیرت میان آن تیمور که خان بن جوچی خان که در وی موقه مسلمان بود و پیوسته بر افعالی که از او که خان در بغداد و صدویافت بعضی

دشته و کون قبل از سلطنت تازی

مستولان



موزکا

بابی

که در اول

بایع

می نمود چهارم تیمور بن جوخان بن بانو که در زمان پادشاهی قطب الملک ششمین نوه نیکان بن جوخان ششم تو قبا خان بن نیکو تیمور که مادرش از بجای خانان  
 بنیو طغش ناخو بود هفتم از نیک خان بن طغرل بن نیکو تیمور که جمیع اوسان زبک بوی منسوب است ششم جانی بیک خان بن او زبک خان که پادشاهی بن  
 عدالت شعار محبت نام درین در ارتضعت و نادر بود و در ایام دولت او شرف بن تیمور تاش بن جو پان بران از اذربایجان استیلا یافت آثار ظلم  
 و تعدی نمود چنانچه اکثر اشراف و عیان آن بلدان بجای وطن خستیا ر کرده اند از آنجا فاضی عی الدین بود و بیلسی که در الملک جانی بیک خان بود  
 رفت و بصیحت در موط شغولی فرمود و در روزی که پادشاه و ارکان دولت و مجلس خط کشید و هشتاد حکایت مظلوم شرف را بعد از آن تقریر کرد  
 که هر در که یافتند و گفت که چون بندگان این استان را استطاعت دفع آن ظالم عیسیت کرد و درین باب غفلت و زندقه قیامت نمودند و از آنجا  
 و این سخن تا شرمگام کرده جانی بیک خان با سپاه ازوان فی سمنان و خمسین و سبعمائة متوجه اذربایجان گشت و ملک اشرف از قرب وصول پادشاه  
 آگاه شده از تبریز بگریخت و سپاه آن پادشاه عدالت دستگاه را عقب رفت و او را در خان شمشیر محمد با لنگی که در نیک بوی بود بگرفتند و بر زیر بخت  
 رسانیدند و جانی بیک خان با وجود آنکه سپاه ازوان همراه داشت اصحاب بجهت تلف و غلظت متعرض ساکنان اذربایجان نشدند و خراسان اشرف را تلف  
 کرده پس خود پروردی بیک را در تبریز کما ساخت انگاه درایت در اجبت بجانب پورت خود را فراخت و بعد از وصول بدشت عیاق هم در آن سال  
 در کشت مخفی خویش از مولفات جمیع کلات لغسانی مولانا سعد الملو و الدین تقی ازانی بنام نامی جانی بیک خان زمین است و کمال نصفت و دود  
 لطف و مکرمت آن پادشاه عالی منت و مصنوعات سایر ارباب فضیلت تبین هم پروردی بیک نمان بن جانی بیک خان که چون از وفات پدر خبر  
 یافت از تبریز بدشت عیاق رفت بر مسند پادشاهی نشست و هم کیددی بیک خان با زود هم نو در که بنو ریخو در از اولاد جانی بیک خان می سرد  
 و از هم جزس خان که امر او را بنا بر مصیحت وقت بفرزندی جانی بیک خان منسوب میداشتند میوه هم خرد و هم مرد و من خرد خان با زود هم  
 بازار جی شاز و هم تو قبا بن سبانی مقدم هم تو غلظت و همان که بر او زاده تو قبا می بود و هم مرد و او خواهر بر او غلظت و همان تو زود هم قتل خواهر بر او زود  
 نیمه تو من و که او ایل زمان امیر تیمور کورگان بدشت عیاق پادشاهی میزد و نسبت با حضرت لوازم مخالفت بجای می آورد و نسبت نیم  
 نو مان از روس خان نسبت دو و تیمور ملک نسبت و تیمور قوش خان که بواسطه او حضرت صاحب آن امیر تیمور کورگان پادشاه و شمشیر عیاق شده  
 مرتب از مراتب با و اجراء و گذشته با افزه با حضرت مخافت نموده و در نوبت بقابل و معاترا اقدام فرموده چنانچه در خبر و تیمور ازین جمله مکرر خواهد گشت  
 استاد اقلعانی نسبت چهارم تیمور قلس بن تیمور بیک که او نیز بلا وقت امیر تیمور کورگان رسید نسبت و هم شادی بیک نسبت و هم پادشاهی بیک  
 نسبت و هم تیمور بن تیمور قلس نسبت ششم جلال الدین بن تو قمش خان نسبت و هم کریم پروردی بن تو قمش خان نسیم بیک خان بن تو قمش خان  
 سی و یکم جده سی و دوم جبار پروردی بن تو قمش خان سی و سوم سیدی احمد سی چهارم درویش بن الهی سی و پنجم تو قمش خان سی و ششم دولت پروردی بن سبانی  
 تیمور سی و هفتم براق و جن که میان او و میرزا النعم بیک که در کان مجار به وقوع یافت چنانچه در خبر بیان خواهد آمد انشاء استعالی سی و هشتم حیات الدین شادی  
 بیک سی و نهم محمد بن تیمور خان چون احوال این سلاطین نامعلوم بود و بعد از آنکه اسمی ایشان آنگار رفت و دیگری از خانان بدشت عیاق ابو الفی خان است  
 که سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا امیر شاه کورگان بن امیر تیمور کورگان با او واقع سر فرزند او ابو الفیخ محمد خان شیدا  
 ششده و شصت و هفتاد بر سر فرزند استیلا یافت و بعد از فوت پادشاه عالیجا ما ابو الغازی سلطان حسین میرزا خراسان شادت و بعد از سلطان بن  
 ابو الفیخ خان بود و بیان شمره حالات محمد خان شیبانی و سایر اولاد ابو الفیخ که تا فایت در دیار ترکستان طو را و التمهیر بسند جانی نگین دارند  
 و زمین قباغ آینه از مسامحت وقت مامول است ذکر سلطنت جغتای خان بن چنگیز خان در ولایت توران و جغتای خان  
 که پس از چنگیز خان بود و در سبب سیاست و اطلاع بر دعایین امور با سا و توره از سایر برادران اختیار تمام داشت و چنگیز خان بنجام قسمت گما  
 حکومت ما دره التمهیر بعضی از خود و خواهر زرم و بلاد انغور و کاشغر و بدخشان بلخ و غزنین را تا کنار آب سند بوی تفویض فرمود و در وقت وفات هم  
 ساخت که قاجار نویمان بن سوخو جنین بن ابرو همی بر لاس که نیم پدر حضرت صاحب قران امیر تیمور کورگانست هر بر لاس ملک او باشد جغتای بعد  
 از فوت پدرش بالیق و او را الملک ساخته همان اختیار وفات سپاسی و رعیت را بقصد فراد امیر قاجار گذاشت و خود بیشتر اوقات در خدمت

در خدمت او که ای قان بسمی برد با آنکه او که ای ببال از وی خود بود در باب تعظیم و تکریم و اطاعت حکم و فرمان او شرط مبالغه بجای می آید چون  
 چنگیز خان رعایت رسوم یا ساسان و توره مذکور خود را بعد از جنگهای کرده بود و دشمن دشمنیت آن امور مبالغه الحاح بسیار می نمود و تکالیفی  
 که از شرع و عقل بعدی تمام است نسبت بفرق نام از وی صدور می یافت چنانچه خلایق را با کل مدار الزام میکرد و میگفت است که در روز بآب روان  
 در آید و گو سفند را در حشری نماید و قضیه گشتن گو سفند بر تبه مبالغه نموده بود که در ایام دولت او هیچ آفریده در خراسان و بلخ و طبرستان و غنای  
 توانست کشید تا با و را با لشکر ترکستان چید و همچنین حکم کرده بود که هر که لطف در آب کند یا خلط عینی در آب افکند او را بسیار سزا سازند و خروج محمود تا از  
 و قتل او را با م سلطنت جغتای خان است و او و فونش در شهر سنجان و بلخ و سمرقند و آفتاب و از جمله افضل ابو یعقوب الکافی صاحب مفتاح چنگیزی  
 در صاحبش میر می بر و مهات و وزارتش را جس شهید بر انجام می کرد و جامع رشیدی مطور است که جغتای خان بیست و هشت بدین تفصیل  
 و ترتیب اول عجمی سو ما در این سیر کرد که بود در سمرقند و بیسولون خان و نبت قبایلیان و فقرات و بیسولون خان و در سایر جوانان جغتای خان بیست و هشت  
 و دوم بیوگان که از بیسولون خان و نبت در وجود آمده بود و در ظاهر مقلد طالقان بزخم تیری از عالم رحلت نمود تسم بلکشی که ایضا در زمان حیات پدر در سمرقند  
 ساکنی فوت شد چهارم ساربان عجم بیست و هشتم پادشاه عجم قادیسیستم تا بچو چنانچه غنای عجمی را بعد از فوت جغتای خان سی هزار اولاد واقربا  
 و اولاد ولایت توران سعادت سلطنت دست داد و انقضای ایام دولت ایشان در زمان سغده اولاد اقبال امیر تیمور که در آن اتفاق افتاد و  
 گفتار در بیان خروج محمود تارانی در بخارا و کشیدن او بزخم میر عجم و سزا در شهر سنجان و سزا در بخارا که از آنجا تا بخارا سه  
 زنج سافت است شخصی محمود نام آغاز شد و زنج کرد و بر وی سالی که طریق زهد و عبادت شد و عجمی که در جغتایان پیوسته با من ملاقات می نماید و  
 از غیبت آنجا می فرماید بواسطه اطلاع اشغال این مخرجات جمعی کثیر از جمله عوام الناس بسیاری را در آن زمان تارانی بنیاد آمدند و بعضی از آن  
 شخصی بنام آن بعضی تهرنگ می هستند و بحسب اتفاق در ایام چنگیز خان یافتند و این معنی سبب از یاد عجمی و مردم شده از اطراف و جوار آن خلایق  
 کثیر گشتند و شخصی از آن سمنان بخارا که سمنان مجبوری لقب داشت بنا بر تحقیق که با اشراف و اعیان آن بلده می در زید دست را در آن با آن طایفه  
 گفت که پدرم در بعضی از مؤلفات خود آورده است که از ارباب بخارا صاحب دولتی مرموف بصفات کذب سیر و ن خواهد آمد  
 و سمرقند عالم را متوجه خواهد ساخت و آن اوصاف بزوات شریفه تصادق می آید بحسب محمود از شنیدن این سخن بدوی در تارانی نهاد و هر سالی  
 در خاطر اقیانوس بود و از او اخول که در بخارا اقامت داشتند از وی استیتم شده بسیار جماعتی تارانی رفتند و بعد از اظهار ارادت و اتحاد گفتند  
 مناسب است که حضرت شیخ شریف تهرنگی آورند تا آن بلده از این قوم شریف خدمت بی نصیب نماند و تارانی این مجلس اجابت فرموده متوجه تهرنگی  
 و او را نزد اعیان بخارا با هم قرار دادند که چون بسری که در آن راه تهرنگی تارانی را بگفتند شیخ شریف از آن موقوف یافتند پس انصاف بدان موضع  
 و او فرموده شهر گفت از اندیشه فاسد باز کرد و الای آنکه دست مردمی در میان باشد اشارت نماید که چشمهای تارکانا شریف بیرون کشند و او را و  
 امر از اظهار این سزا در بخارا کشند و او را بخارا بنام سب فرود آمد از حاکم خاص و عام و آن منزل در تهرنگی رسید که با در آن  
 مجال جبر نبود و در او فرموده او را فرستی می هستند که شیخ شریف را از میان بوارند تا بسبب گشت آمدند طلق بمقتضای فری گشتند در آن تارانی که از فرود  
 او را از قصد امر آگاه ساخت و تارانی از او غیظ ظاهر از بر بیرون رفتی می در کباب آورد و بیعت هر چه تمام خود را تسلیم با حضرت رسانید و عوام بخارا  
 چون شیخ را آنجا دیدند آغاز فرمودند که در کفنه خود از خانه بیرون پرید و بطرفه العینه تسلیم با حضرت رسانید و شیخ عثمان سیکستانی از دست  
 او او در وی تبار می نماند و چون شب آمد تارانی مردم را با طلب ساخته گفت ای طالبان حق ما کی ای حال و افعال تو ان نمود و روی زمین با  
 زلوت خود گفتار خاکسار پاک می باید ساخت و کاین معنی بتجربیه درین بین باید پرداخت جمال عوام الناس که از شیخ این خصمت یافتند آلات  
 بر و بر و شکر رکاب محمود بجای تهرنگی رفتند و او فرموده او را اخول که بر زینت اختیار کرده تارانی در رعایت عظمت بخارا ممکن گشت و در  
 محمود خطاب خود خواند و از هر کس فرستی است حکم فرمود دست رنود و او باش با قومی که در آنجا نمانند و انصاف آورده هر چه می خواهند  
 میداشته و در آن ایام بر زبانش گذشت که غنای عجمی با خود اسلحه با خود رسانید و در آن تهرنگی جمعی از بخارا شریف بخارا بارگشاده

برین

باغی

چهار خود از مشیبه نظر آوردند و این اتفاق تعجب از ویادار اوست خلائق شود بعد از چند روز از سلطنت محمود انقضی امر آنکه از بخارا بیرون فرست  
بودند بالشک بسیار حاجت نموده روی بمیدان قتال نهادند و تارانی ایشانرا استقبال فرمود چون بخولان نزدیک رسید صف لشکر بسیار  
بود و دست ایشان به قلب پایتاد و نایب انزلی میان خلعت سست بافته بود که بغیر جنب و ظاهری تارانی از جیان سپاهی دارد  
که در میان این تارانی می ناید و هر کس تیغ و نیزه در روی او میکشد و شمشیر شک میشود و خولان تسان در سان دست نیزه گان عرض و سنان  
می برود و ماقبت و نیزه و نما از دست قضا کشاد با فیه بر قتل محمود تارانی مجبور بود خور چنانچه هر دو بر خاک پلاک افتادند اما سبب زدن با و بود  
بیجان کرد و غبار چکش برین حال اطلاع یافت و لشکر جغتای خان را بطور ابرار گرامت شایع عمل کرد و بود او می فرار شد و مریدان شیخ ایشانرا اتقا  
نموده و بدها کس قبل آوردند چون بمسک با زانستند و تارانی زنده نماند با کفستند و با عیبی فرموده اند بر دانش محمد و علی در تحت حکومت  
شاند که ملا و عت بر میان بستند و این اخبار بعضی امر فرما را رسید و لو بنین شجاعت آید با سپاهی سنگین با فرود و آن قتل کرد و ایشان  
بعد از قتل تارانی بکینه بفرستد و در اینجا را رسانیده برادران تارانی در برابر خولان صف را می کشند و جنگی سخت اتفاق افتاد و قرب بمیت هزاره  
کس از جانبین کشته شدند و برادران تارانی نیز از پای دانه مریدان بقبا و میوهها که کفستند نگاه خولان بخمال قتل و خارت بخارا بجانب شهر توجه  
نمودند و طایفه از اهل اعتبار با تحت و پیشک ایشانرا استقبال کرده التماس فرمودند که چندان تخریب آن بلده مبادرت نماید که صورت تخریب عرض  
امیر و اجار رسد و خبر باز آید امر این تاس را قبول نموده چون آن زمین محدث آید بین حال اطلاع یافت حکم فرمود که امراد لشکریان باز کرده  
و متوجه بخاریان نشوند و از میان توجیه خاطر و اجار نوایان بخاریان هم از شرفه تارانیان هم از قتل و تاراج لشکریان نجات یافتند ذکر ابو  
یعقوب السکاکی و حسن عمید و میان انجمن میان ایشان بوقوع انجام میدهد عالم فاضل ابو یعقوب السکاکی که کتاب معراج در علم معانی  
بیان از جمله لغات بلاغت نشان است از علم غیب و فقه انجمنی و تخریب نجات و دعوت کواکب طلسمات و من سحر و سیمیا و خاصیت  
اجسام ارضی اجرام سماوی و قوف نام و دست و این معنی را تقریر حسن عمید و زبرد و یکی از نوایب پادشاه سلطنت مصر جغتای خان ظاهر گشته است آنجا  
را طلبید و انیس و عیسی خلیس کرد و امید و سکاکی پیوسته غریب اشیا پادشاه می نمود و آن معنی موجب فریاد از او تلمس میکرد و یاد از جمله آنکه در روز  
که جغتای خان بر صندلی است و بودید که کلنگی چند درضا رهو اطیان می ماند و دست بر ترمجان برد سکاکی پرسید که پادشاه کدام یک از این کلنگها را  
میخواهد که بر زمین افتد جغتای با خشت گفت اولین و آخرین یکی از اینها که در میان سکاکی خطی منور بر زمین کشید و هوشی خواند و با خشت نشان  
کردنی الحال آن سنگ بر زمین افتاد و جغتای خشت شغوب بدندان گرفته بر ترمید معتقد ابو یعقوب شد که پیش او بدوزان کواکب می نشست  
و در آن ایام نوبتی سکاکی بعرض جغتای رسانید که مصرع در آن فرصت که در بغداد بودم از روز خلیفه بجهت انشای سبب چنانچه هر چه بوسی  
می کرد و افروخته می شده بعد از آنه شباز و فریاد از نهاد خلائق بر آمد خلیفه است که این معنی از شایع طبیعت است تا حرم و اطمینان گفت که آن  
را جغتای گفت و حق میخواست که بعد از آنکه این فعل از سکاکی صدور یافت و زیر پوشه بر کن سگند و بدو چنین کردند اما انشای بشودم بقصر  
تقریب سکاکی رو جغتای ان بر بند رسید و قتل شک و سده و زخمی زنی شعل کردید و همت بر تحصیل آن بدو اهل فضل و کمال است و سکاکی  
برین قضیه توقف یافته بود و میسابقست و با جغتای خان گفت که از اهل نجوم چنان معلوم میشود که کواکب دولت و اقبال جیس عمید چهر  
ببویطه صد و پنجاه سیده و از آن می ترسد که سعادت و او با زود سعادت و اقبال بوسه است کند جغتای این سخن باور کرده می الحال است  
را از وزارت معزول ساخت چون جیال از ل وزیر بگشت و اختلال در احوال ملک و حال ظاهر گشت جغتای با سکاکی گفت که ضعف  
نخست ظالم مردم و وام ندارد سکاکی که کلب جغتای عمید قوت گرفته با سکاکی از خواست عاقبت خیانت اندیشیده گفت می تواند بود  
و جغتای بار دیگر منصب وزارت را بچشم تفویض فرمود و او که قصد ابو یعقوب بر میان بستن زبان بغیثت گشتا و در آن اشاسکاکی تخریب کرده  
لشکری آتش و شش که ساز و سلاح آن نیز آتشین بود و در کواکب جغتای ظاهر کرد و انید جغتای از شاهده آن حال اندیشاک شد و جیس مجال سعادت  
یافت و گفت چون سکاکی بر اینجا امثال این موردت و ادومی تواند بود که خیال سلطنت نمود و بقصد پادشاه لشکری آتشین کشید این سخن

سخن مؤثر افتاد و جنمای خان سکاکی را محبوس گردانید و او سه سال در زندان بسر برده بعد از آن وی بعالم آخرت آورد و کرامت  
 میسوسکا و قراپلا کونه در مقدمه نظر نامرستور است که چون جنمای خان وفات یافت قراچا رنویان که مدبر امور مملکتش بود قراپلا کونه را که در میروگان  
 بن جنمای خان را پادشاهی اختیار نمود و در وقتی که کیوک خان بر سندها آتی نشست رقم خزل بر ناصیه حال قراپلا کونه کشیده میسوسکا بن جنمای  
 خان را در آن اوسون آن نزد انید ریخت جیت سپه تبه درین دیدار . . . . . تا نشانی . . . . . بکار اقبال عیب منکا با مذکر میسوسکا  
 از جهان بر طلال انتقال کرد و قراچا رنویان بار دیگر قراپلا کونه را بخت خانی نشاندند عیت آب قبائلش چو می بخت باز آمد و کر بر سر بر پادشاهی  
 سرفراز آمد و در ایام دولت قراپلا کونه میر قراچا رنویان رخ مناشی و شمسین و شانه مرافق و شقان میل بر القراچا رنویان از وی زده و چهل سرب  
 و ده سپه یار کار ماندند عمرش ششاد و نوزده سال بود و بعد از فوت او اجا بچیدگان قراپلا کونه از عقب رفتن خاتونش از غم مقتدی ضبط امیل  
 و اوسونست از غم خاتون بر وایت صاحب مقدمه نظر نامرستور است که چون قراچا رنویان بود و بقبول موقت اوسون بختت را ریلچی کوکان  
 و با شاق مورخان از غم خاتون که از قراپلا کونه سپری صغیر است بمبارکشاه نام بعد از فوت شوهر تاج خانی بر سر نهاد و بر رعایت حال مسلمانان  
 پرداخته میل و اوسون را استمال داد و کاشیغی بلوارم امور پادشاهی قیام می نمود تا آنکه القور اوسون جنمای خان اسنیدا یافت او را  
 بانو و عقد فرمود و ذکر القور خان القور له پاید از جنمای خان است و نامش در اصل بالیغ بود و بنا بر کثرت استعمال از لفظ بالیغ لغوی تبدیل یافت  
 و القور صفت شجاعت و جلالت تصاف داشت و در ایام عنفوان جوانی همواره در طراز است منکوقان بود و رایت اخلاص بود ادرسی او است  
 لاجرم بید رعایت و القات قان از سار شاهزادگان اوسون چکر خان اعیان را بخت چون کو قان بعالم آخرت ستافت رتی بوکا اوران  
 مصاحب خویش گردانید و در وقتی که میان قراچا رنویان مخالفت و نزاع بوجود آمد که میسر شد که با او ابراهیم خان بود ادرسی بملاقا  
 با و راه و ترستان آید و این بنا بدصل بروی روزگارش بکشاید و در این باب با امر اجا نعتی نموده ارا می جلایران قرار گرفت که یکی از  
 شاهزادگان از سلطنت آن ایالت دست بردارند میان ایشان مخالفتی مسمی باشد بنا بر آن رتی بوکا حکومت اوسون جنمای خان با اعتدافض نمود  
 و القور ختمی هر چه نامرستور است و ان شده چون نزدیک به پیش رسید از غم خاتون هو عا او کرایا و سلطنت را به می با گذارشت و القور ادرسی  
 مانگا چون بجهت تنخواه آورده با مذکر زمانی صد و پنجاه هزار سوار جمع آورده و آن لاکه در اودوی رتی بوکا بلا ارضیا و غلامی و غلامی یافت  
 نزد القور ستاد و غم طلبید و القور که خیال مخالفت داشت تا بواسطه آنکه دم او را بلبان نعمت منسوب نکرد و اندک نخست تمحصان تعیین نمود  
 که همراه دستا و کان رتی بوکا بولایات رفته تنجاس بی قیاس صبح آورند و بار دوی او رسانند و بعد از آن تمام اموال و اطرف او اوان القور خان  
 طالب بهانه شد که دست تقدیر بدان دراز کند و آن نشا شود که یکی از ایلچیان میبخت که ما این جبات را بر همان رتی بوکا از عا با ستایدیم  
 القور بان چهار دایره و القور همین سخن اهباز ساخته مجسم قیام ایلچیان قسمت اموال بر لشکر ایلان اقدام نمود و قاصدی نزد قبا قان اوسون  
 قریب و پانزده مخصوص گشت چون رتی بوکا بکیفیتها و در توقف یافته از قوام بحیال قبال عازم ترکستان شد و القور نیز با لفاق تحمل بن قراچا رنویان  
 نویان که امیر الامرایش بود روی میدان برد آورد و مقدمه سپاه رتی بوکا را منهدم کرد و اما بعد از آن که قوش رسیده غالب او و القور کاشیغ  
 که رتی در وقتی که رتی بوکا طرف جنمای ستافت بار دیگر بدار الملک خود باز گشت و از غم خاتون بر او جهالت نکاح کشید و بنا بر استصواب او در آن  
 را بسع و بیک بن و در طراز غم خاتون که در این احوال قید و خان با راه بر که خان مستطه کشید عمل مخالفت القور تفع ساخت و دو نوبت  
 بین ایلچیانین مجار به دست داده کرت اول القور مغلوب شد اما در نوبت دوم مغرب یافت و بعد از آن واقعه یکسال از ارجان در مرض طبعی است  
 نمودند سلطنت چهار سال بود و ذکر مبارکشاه بن قراپلا کونه چون القور خت بعالم آخرت کشید مبارکشاه طبعی در خود از غم خاتون  
 همین ایام امیر ایلچلی سنه اشلی و ستین و ستانه مرافق او و میل پادشاه اوسون جنمای کردید و مبارکشاه پادشاهی ثومن حلیم کم از او بود و همواره  
 مغولان از ارض و تعدی منع می نمود و بنا بر آن جنمای از آن طایفه طالب بهانه کشید که آن شاهزاده محمول را از میان بردارند و بخت بر ستان  
 و بگری کارند و آن شاهزاده اخلان بن میسوسکا بن میروگان بن جنمای غم خاتون نظر رعایت قبا قان کشید مشهور سلطنت اوسون جنمای حاصل

زیانی

بایلیغ

بجلی



گردانید و در الملک بجز خود شافت اما از او هم مبارک شاه مجال اظهار آن حکم نیافت و روزی چند بتواضع و چاهلوسی گذرانیده و در خصیصه او مبارک  
 را با خود متفق ساخت و در وقتی که آن شاه باده مبارک نام میگویند انجام و تمام بود با دو بار سوار خروج کرد و بیک ناگاه او را اسیر و اسیر کرد  
 و جمیع خرابی و دقایق اسب و شتر و گاو و سگ و جوشن جیس مبارک شاه را بچیطه ضبط نمود و آنجا نشانیهای بسیار یافت و کرباق خان با اتفاق  
 مورخان براق خان پادشاهی بود بصف ظلم و جور و مصروف و با خدایا و زیر دستان مشغول شجاعت و تهور مشهور و بجلاوت و شکر  
 و در اوایل شهرت داشت و ستاینده موافق پارس نیل جلایر بامی را که بزرگی جلاوت از سایر امرای الوس جغایمی اختیار داشت بمنصب  
 امرای امرای رسانید و او وزارت را بمسعود بیک بلوچ مقوض گردانید و اوایل ایام پادشاهی میان او و شاهزاده قید و دو نوبت مخالفت  
 و محاربت اتفاق افتاد و آخر الامر سعید قباقی افغول بن قدان بن او که امی موافقت و صلح دست داد بعد از آن اقا خان شکر فرادان  
 جمع آید و قباقی افغانان بلکه تسخیر عراق و آذربایجان را پیش نهادت ساخت و از آب آمو میجوید نموده و با ابا قباخان که در آن زمان قائم مقام ابا قباخان  
 بود محاربه کرده منهدم بازگشت و چون بخارا رسید مسلمان شده سلطان غیاث الدین لقب یافت و بعد از چند روز برض فایز کفر فرار شده و او شهرستان  
 و ستین و ستان موافق توپیل نزد قید و خان رفت و شریقی مسموم خورده راه سفر آخرت پیش گرفت و مدت سلطنتش شش سال بود کفتار در بیان  
 بعضی از احوال براق و بیان منهدم شدن او از لشکر آذربایجان و عراق در دودنه القضا مسطور هست که چون براق و ابوالحسن  
 برسد ایالت کبیر و آنها که مستقیم عدل و انصاف اخراج نموده لشکر یاز از نظام اعتراف منع نکرد و مولان کاو کیش در بلاد ماوراء النهر و ترکستان  
 شیوه ماسود خویش پیش گرفته رعایا یا بچاره پایمال رنج و عناد دست خویش شست و بلا کشید و براق در اوایل ایام دولت خود سپاهی و در هم  
 کشید و بجانب ختن یا ختن کرده و کاشته قباقی آن را از آنجا که براننده دست با سر و منب بر آورد و در آن ولایت معمولی بسیاری در رفته است و نظام  
 بنظرش در آه ولی تعجب تیری بر آن نموده درمی شاهوار از آنجا نازل گشت و در چاه مستح که در برابر آن شیان بود افتاد و مغولی بان چاه فرود  
 آمد و پنجاه بالن ز سرخ یافت و همچنین جمعی از لشکر یان براق شیبی باغی بوده اسبان خود را بر دوشی میان تنی بستند و ناگاه اسبان چیری رسید  
 آن درخت پوشید و شکست از میان آن شش هزار بالن نقره ظاهر گشت و سپاه براق از آن غنایم براق تمام بدست آورده این معنی از امارا  
 قوت و لشکر بستند و چون براق از ختن بدار الملک خود بازگشت همیشه از پیشه خود بر طعنان استعمال نمود و این اخبار بسمع قید و خان رسید  
 دفع شتر و ابرو دست تمت واجب دانست و بالنشکر فرادان متوجه و کشت براق نیز براق تمام مستعد جنگ و پیکار شد و کنار آب چون با حمله  
 مبارزان هر دو کشور آتش قبال التهاب یافته از بسیاری تیغ و سنان خون چون بود چون درضا امر که سیلان نمود و از جانبین بسیاری برخاست  
 بلاک افتاد و آخر الامر براق مغرباقت و با غنایم محصور رهان بدار الملک خویش یافت و بعد ازین واقعه نوبت دیگر و کنار آب خنجر میان آن شاه  
 بود و نهمه مقابل و قباقی دست داده درین کت قید و خان بدیدن عروس فتح و نصرت خاگر گردید و براق منهدم شده تا سر قذعنان بکران باز  
 کشید و قصد نمود که بجاروب غارت و تاراج بلاد ماوراء النهر را بک سازد و براق لشکر کرده بار دیگر علم جنگ و جهل بر او نازل و اما قبل از آنکه  
 این اندیشه را در حقیقت بفعال آید قباقی افغول که در سلک بنا بر او که امی قباقی نظام است از نزد قید و خان بر سالت آمده بنلال نضاح سود نمود  
 مرا حط و دل سپیدش قباقر را منطقی گردانید تا از مقام غارت ماوراء النهر و عداوت قید و کرد شسته بین الجانین بساط صلح و صفایم کرد و دید برین  
 جو موافقت که قید و براق در ابراق و لشکر دهد و از آب آمو میجوید نموده دل ریشخو عراق و خراسان نهد بعد از آن سلک احوال براق خان مظلم  
 گشته و شهرت دست و ستاینده موافق نیلان نیل مسعود بیک بلوچ را بر سر رسالت نزد ابا قباخان بن بلا کوخان فرستاد تا بحسب ظاهر اظهار  
 مخالفت و اتحاد کرده و غنایم کیت لشکر عراق و آذربایجان نماید و بر کیفیت مسالک آن مالک اطلاق فرماید مسعود بیک مصلح بزمی بیان  
 نصیحت و دست اول چون صلح بمقبولان قومی از آب آمو میگویند و بیعت هر چه تا مرتعی منازل نموده جسد عایت خرم و در مرتعی دو سر سب  
 مبارزتا رومندی خود متکار گذاشت و چون بقصد زود یک رسید و اجتمعی التین تمجیدی که صاحب دیوان ابا قباخان بود و اتفاق امر انجمن  
 او را استقبال نمود و خواهر چینه که مرکب کشی و در زیر ران داشت تا در صین ملاقات و طایف انسانیه تجدید مسانیده پیاده شده مسعود بیک

هستند

مایل

بیکدیگر میان سواجب صاحبی را در کنار کشیده بزبان استخفاف گفت که صاحب دیوان نوی نامت در نشان خوشتر خواهی شمس لیس محمد که یکی از اقبال  
 خود او بر آصف برخیا می پنداشت ازین معنی بغایت آزرده خاطر گشت اما بنا بر آنکه مصلحتی با زوجه است نبودم در کشیده چون همه بنشیند مارگ  
 ابا قاضان به آن مظلوم نظر عنایت شده بر جمیع امرها تنگمست. بعبارت خوب استارت مرغوب او در رسالت نموده بدید عوارف خود او را و عواطف  
 پادشاهانه اختصاص یافت و بنا بر آنکه هم او بیدید و فریبستی بود بعد از چند روز از ترک کانی در حق تو دستاورد کرد و در طلب خدمت سرعت نمود  
 اما قاضان شرف جارت از زانی داشت و مسود بیکلی توقف و اعمال برنگه و روی بر حق متعال سوار گشته چون فلک الافلاک خطای هیچ مدخل از مرکب نیاید  
 و روز دیگر جانب خراسان خبر آمد که براق با سعاد جنگ و قتال اشغال دارد و رسالت مسعود بیکجه تجسس بود و لاجرم ابا قاضان از بی خبری فرسوده  
 گردانید و می رسالت است بسیار بسیار مسعود بیک را کسی چگونه در تواند یادت او مردمی غافل کار افتاده منزل منزل اسبان تاراج و حصار  
 در عرض چهار روز از تبریکنا چون سید چون ابرو با و بر آب گشت و بخدمت براق پیوسته هر چه مشاهده نموده بود موعوض گشت و براق غریت فتح  
 خراسان و عاقبت صیرم او و قصد کرد که در کتب ما بجان لشکر و در ریات سوختن را و هم قدر عمارت. تاراج که مسعود بیک عوضه است کرد که کجاست  
 که در بیط لصف پادشاه است بنصرتی غلبت مومنونم از غضا هفده سیاست دور می دید باری آن حصار رعای ما با بود در زب و بدیم  
 زخمی مسعود رعایا بر سب نزول سادوسی فادرباشند براق ز شنیدن این سخن خشمناک شده فرمود تا مسعود بیک را مسمومت چوب زد و لیکن از غریت  
 و تاراج متعاضد گشت و قید و خان قچاق بن قداق بن او که امی قان را با یکی از اولاد کیوک خان و چند بزرگ لشکرمان معا و نسته براق مامور کرده و در غرض  
 با شاهزادگان گفت که باید که شما قبل از طافات باق و براق را بعت نمائید چون ایشان با و را الله رسیدند براق باق با رسوا در سدر سب و  
 استن و شمار موافق است بل از آب که بکشته بخارفته و آنسوی قاضی بلاد خراسان از نفس یافت و ملک شمس الین محمدرت که در آن وقت در آن است  
 بود با براق دم از ایلی القیاد زده شهزاد و شمشین اغول از خون قان که در پیشا بر اقامت دستها ایستاد با سپاه ماه را الله ما که گشتند و آنه هم  
 روی بصوب عراق آوردند و براق بر آنکه بلاد خراسان مستولی شده ابا قاضان بعد از اطلاع این اخبار با سپاهی بعد و قطرات امطار از عراق آوردند  
 بجانب مخالفان حضرت فرمود و چون بختری رسید شمشین اغول و از خون آقا موبک علی پریشان حضرت حال کثرت ابطال بحال براق را عرض کرده  
 با اتفاق سرتیجک با هرات شدند و خبر تو به ابا قاضان را در روی براق خان تو از پیوسته شاهزادگان که بغیران قید و خان که معا و نسته براقمان برسیا  
 بسته بودند بنکام حضرت همان یکرا بصوب ما و را الله یافته و این معنی موجب دل شکستی سپاه جنای گشت و براق تکس را بر سم جاسوسی میسر  
 ابا قاضان فرستاد و تحقیق نماید که خان بنفس خویش متوجه میدان قتال شده یا بعضی از شاهزادگان استفسار بنی از ایشان موجب آمدن خود را بر سبیل  
 راستی تقریر کرده ابا قاضان آزرده و دانه اخته که بسبب تاخت سپاه دشت قچاق بلاد از بجان نبرد زبر گشته و بر علاوه فرمود که مصلحت دولت مامور  
 در حجت است نگاه کوچ کرده و در وقت سوار شدن با و از بد گفت که جاسوس از قبض رسانید و هسته اشارت نمود که آن شخص که سبب آن  
 خود را بر زبان آورد بگریزید و دیگر از انکشی و فرمان بران موجب فرموده کل کرده آن جاسوس بسرعت سبق و با و نرود براق خان رفت و غم  
 دیده و شنیده بود و باز گفت و گفت حال او آنه ارجیب بخیر و نگاه هوش طلبوس راسته استوار سپاه عراق از بجان در آن یار و یار نامه  
 از استماع این خبر تیج مسرور گشته مرغاول جلایاری می که کلاسه ان امر او را الله بودند خرامان و خندان مبارک که پادشاه در راه مذکور هم  
 بیت بجای آوردند نظم سزاوار معادل خبک جوی بیاه و هانی پر زلفت کوی که اقبال امی شاه پانیده باد سپهرت چو بانندگان  
 بنه باد نکفتم که نبود کسی مرد تو نیارد کسی تا بنا و دو تن شنیدی که بی کوشش جنگ و کین کر زنده شد پادشاه زمین انصاف براق  
 و امر تجرد استماع آن خبر کا و ب پیش طلوع صبح صادق تکامیش ابا قاضان پامی در رکاب آوردند و ناصحای هزار جریب عثمان با انکشیه  
 و آن سرزمین با از خیمه و خگاه مالال با فتنه شب غایت تعیش مطرب بر روز رسانید علی الصباح که خسته و تنگی انسا با آما بیدان سپهرت  
 راست حضرت از عقب مرکب کو آب بر فراخت براق خان بهان سیل غران تکامیش ابا قاضان حرکت آمد چون نزد یکدیگر یکدیگر با  
 ضنا صحرایان را سلطان سلطه مبارزان عراق و از بجان مانده حضرت همان در خشان یافت لاجرم شادی بزم و سوراختم بدل شد براق

اسود کرد  
 بنامه کرد  
 هیچ در هیچ  
 نوزانی کرد  
 جان سخن  
 سرعت  
 میزان اندامها  
 صاحب  
 ۳

را با انرا  
 و کفر و ان بجا  
 نامه کرده قرا  
 ولان سپاه آور  
 جان جاسوسان  
 را از خیمه پیش  
 قاضان بودند  
 بعد از  
 براق  
 ۳

# ذکر مخالفت دو خان با تیمور قان

شاه  
سازست  
اداره پادشاه

خان آه سردا ز دل پرورد بر کشیده گفت فلن با خطای بود و امر او مقربان او و صومعه و غافل جلایر پادشاه تسلیم خاطر پادشاه کشاده و این شب اول  
بر تیره آری بجهت بسته روز و یک از جانب شرق و مغرب غریب کوی و افغان سودان برخاست و جمشید خود برسد که سب را با بسته خط و از خط و سب  
ساده بر داخته از صدای کور که کوس کوس کرد و آن که کردید و از او می نغیزد که نامی زمین زمان بخود بلرزد و از تمام مکان سهام اصل بسان باران  
نیسان باریدن گرفت و این سخنان مع خون در سیلان آمده روی زمین صفت بود چون پذیرفتند آن اشراق غم براق خان در حساب شور  
اخا ز خستیدن کرده از طرف بر انکار لشکر پیش میجو رعد و آن میجو انجا مخالفت مانند و کس با که در برابرش بود و بر شمشیر خنجر نمید ساخت یزد  
با آن سید که پیش با قان زبم فرود ریزد و آن پادشاه کشته کشای دست برد لشکر بنیامی بگریزد اما سویای بی با دخت بر دفع آن افغان طایفه  
کاشته در آن زمین اسپید و شاه برمن و شسته اقیان بر خا به و سیر ترغیب کرده و با قان انجنس غیش با فوجی زد لیر ان تپ اند و حلا فرمود  
از سپاه براق و فاول در برابر آمده کشته شده در آن بیاعت کوشش مردان بدوش و خوزین دلاوران بر دو کشور بر تیر رسید که تا بهرام شدید لانتقام  
نمیجو که آری موسوم هست چنان پیچاری نمیده و تا سب بدعهد کرد و عام و عالمیان که دیدند آن کارزار می شنیده چون پادشاه هر چه چایم  
از مهابت آن معرکه رسیده روی بدیا مغرب نهاد و از عکس خون سالکان مسالک پهلوانی و دمان افق را رنگ شقایق نمائی داد براق خان در آن  
عمر و خسار بر جنبات کوهان مردم خویش منسا بد نمود روی بصوب با و از تهر و در و بعد از معمول تجار نور تو سید و لش با و خسته مسلمان شهبان  
خیات الدین لقب یافت و بعد آن ایام برض فاج گرفتار کشته سلک جمعیتش زخم کجیت مسعود بیک بلواج از وی جدا شده بار روی قید و خان گرفت  
و براق نیز با میده رحمت و اشفاق نزد شاه داده قید و رفته و سدوزی بغراغت گذرانید و آخر الامر از دست ساقی مکر و غر قید شد بی سیم کسید  
رباعی و کردش این سپهر ما پیدا غور جامیست که جلور احشا تندور نوبت جو رسد عده متوان کن دن با ساقی این بزم که دور هست ز جور طست  
که از براق خان چهار سپه طند و بزرگترین ایشان یکی تیمور نام داشت و یکی تیمور با اتفاق بود ان خود و اولاد الفوخان با قید و اخا مخالفت کرد و از  
سرفه بخند تجارا انش ظلم و بیداد بر افروختند و خان مان جماعتی را که بسلی مسعود بیک بلواج در آن بلاد جمع آمده بودند بنابر قتل و غارت بستند  
و چند نوبت میان اولاد براق و قید و محارب دست داده هر بار که برین جانب اولاد براق افتاد و بدین اسطر عایا به چهاره پیاورد و موطا لیر که قمار  
شد در آن اشاق بیک ترکان که کوهان قلعه آموید بود نزد با قان خان ستم جو میگویند بر سس الدین محمد صاحب دیوان محمد از وقایع مکر و محرو  
و هست و گفت که هر کس که وانی بر قید و بخار می شود ما نذر براق بخار پندار بخاخ و طاع او نصاع نمود و متعرض بخارسان می کرد مناسب است که ما  
که بسولت تمیزی پذیرد و فوجی از سپاه مغرب پناه بدان جانب شتابند و نوعی سازند که در آن دیار دیا رانما مذا با قان خان را این سخن معمول افتاد و یکی  
بهادر را با بیکتوان لشکر در واقعت آن بیکت با این هم نامرود کرد و ایشان بعد از طی منازل حاصل بجوالی بخار رسیده بر آن بلده استیلا یافتند و قتل  
عام نمودند انش سردر زنده و بیک بلواج که معرکترین هارس آن بلده بود و زود از آن تعجب و کتب نصیحه و آنجا بود و خفا کس خیزی فاند و چون آن  
بیکت سیاه روز کار و بیکی شوم قدم از لوازم فتنه و خساد هیچ باقی نماند استند پنجاه هزار پیشتر تمامه پیکر که ماسبری کرده بود و پیش از آنکه علم و جنب  
بر او استند و مدت هفت سال بخار از آرمیان خالی بود بعد از آن مسعود بیک بکلم قید و خان باره بیک سب این نظر و دخت و بدستور شمشیر بخار و اولی  
را جمع شرف و اعیان طبقات انسان ساخت و کز نیک بی خان بعد از وقوع واقع براق خان اد او طلائزان الوسن جنیامی خان بنا بر اشارت  
قید و خان بیک بی خان که پس از او جنیامی خان بود و بروایتی پدرش شیامون و ابغولی سارمان نام داشت با و دنا می بر گرفته و چون نیک بی خان  
بمعرک پیش آمد علم متابعت بوقایع تیمور بن قدیمی بن بوری بن میوکان بر او شتند و پس از آنکه بوقایع تیمور نیز وفات یافت پس براق خان ابغولی و بجا  
و بروایتی دو چهر نام داشت و با و راه الهور گستان پادشاه کردید و امیر الامرا و لشکر کش و د هر لیکر بن انجلان بان بود و او مدت سی سال سلطنت  
نمود گفتار و در بیان مخالفت و اخان بن براق خان با پادشاه الع نورت و ختامی یعنی تیمور قان و اخان با اتفاق تیمور خان  
پادشاهی کا مکار بلده مقدار بود و بزرگ شایسته و در یکی از قاعی امثال و اقوان مناز و مستثنی می نمود و ایام دولت او همین تدریجاً بیکر خلعی شیره در  
نخل ریش جمع آمده و انحصار بعضی از شاهزادگان را با حفظ حدود و مملکت تیمور قان مامور بود و در کسبت و بجانب ایشان طغیان کرده و شهنشاهی که می

برجوع اقداح و دستگامی اشغال شده شتی مد که باخی رسیده بغیر زکوکور کورگان که دوا و تیمورغان بودی کس از واران نتوانست که در بر آید و اخان  
 آید و کور کوزباش هزار سوار با استقبال شاقه بعد از وقوع قتال گرفتار شد و دواخان در امتحان محبوس گردانید و خنایم بسیار گرفته تر اجبت نمود و در  
 فرازم بغیر هفت بساط عشرت بسوط ساخت و چون کرخیگان بد تیمورغان پیوستند بر هفتد بعضی زامه سر صدر آید کرد و روی بتدارک اختلال احوال  
 سپاه آورد و بین ثنا الوس بوقا و دوروقاسی با دوازده هزار مرد و چار اردو اخان که نخته نزد تیمورغان آن هفتد گفتند که ما برید و نکت بساط جنای اطلاع  
 داریم و نهایت شجاعت و رامید ایم اگر اشارت قان نافذ کرد و برزم ایشان کند و او سماع او را برض ملک و خرابی طلب گرفتار سازد و بر  
 قان آن دو میرا با نعام کلاه و کمر سرفراز و تفریح ساخته و دوا حاضر دست برود و از همه آن است که فوجی از او لشکرمان صحرا با ایشان میخارید  
 آوردند و برین موجب حکم فرموده الوس بوقا و دوروقاسی آن سپاه را سرگردند و دروقی که دواخان مقصد ششیمین الوس بعضی از شاهزادگان که متابع  
 تیمورغان بود و ایضا فرموده بیک ناکاه بوسی رسیدند و متبع انتقام از نایم کشیده جمعی کثیر از لشکر با جنای میکشند و دواخان بصورت بفرار کرد  
 و اما دوش سیر شد و دواخان بدار الملک خود رسید همچنان سخن از نایم با آن سنا خام و راه بی ادبی کردیم بخراوند رسیدیم اکنون مناسب  
 آنکه دواخان را بدینجا ارسال فرمائید تا ما نیز کور کوزرا از اخلان ما بنم و قان ما دواخان را بر سر غامی کشیده شرف خصمت ازانی دست  
 اما قبل از وصول او دواخان کار کور کوزرا ساخته بود و ما جمعی که از نزد قان طلب آمده بودند گفتند که ما کور کوزرا که در آن ریختن رود می شایزاده  
 قید و فرستاد و بودیم و او در شاه راه و قن یافت و بعد از این افعیچه نزد همین قایم مید و خان که شکرین و در میان بود و آن شکر سیرور آن جز  
 روی نمود و در آن نوبت ظفر و نصرت قید و خان دواخان را بود و چون دواخان برض موت گرفتار گشته طبیعتش زود و او آن عارضه عاجز شد و در  
 کوکچک خان پسر شه پوری شست و او در ایام دولت خود ولایتی را که اولاد قید و خان تصرف بودند در میر خا آورده و داخل الوس جنای کرد و آید و بعد  
 آنکه کوکچک خان نیز خست بکج کوشید تا امونان بن قداغی بن پوری بن میوکان یاد شده کردید تا آید به نوبت محل اجل تحت آید و او دایم کرده  
 ایستد قان بن دواخان ایت سلطنت را فرست و کسلطنت ایستد قان لشکر فرستاد و بجانب خرابان چون آید و با  
 در الوس جنای لوانی خان و علم جابنا فی مرقع کرد و اینجیال تسخیر خراسان بخاطر کز زانیه بر او خود کچک خان شایزاده پسر بن اکتیور بن بو فاتیور  
 بن پوری در نامه آن هم فرموده شاهزادگان با سپاه هزاران از آب امر میورند و قتل مغارت و خرابی شه و ولایات مشغول گشته امیر سیاول و بوجای  
 ولده و شمشیر بدار که در آن زمان از قبل سلطان محمد زانیه و دود و خراسان قامت داشته چون این خبر شنیدند بیکدیگر پیوسته بخارآب مرغاب شامند  
 و در آن مقام میان سپاه ایران توران همی صعب دست داده کچک خان پسر و ظفر یافته و لشکرمان خراسان همان غنیمت بصرب عراق و او با جان  
 تا فخر سیاول و بوجای با هزار سوار ساعی پامی ثبات و قرار استوار استند و کمال جادوت و مردی بجای آورده آخر الامر میر سیاول با هفت نفر خان  
 از آن کرد و ابنا بسا اصل نجابت کشید و بوجای با جیل سوار این خان مبارزت می نمود و اوقتی که آن سواران تمام گشته شدند تا نکاه از غایت پسرکی  
 نو و از آب ناست و دینی از بهادران طورا الله بر ختم می جان آمدی آن بود از نون بوجای هکدن ساخت و شاهزاده هیکت پسروران فرستاد  
 از غضب خراسانیان می تا خنده پیر تل گرفته مردمی نه خستند و کینت خان بنجوهر است که در طلام لیل ریخمان بار نکند اما شاهزاده مسور مانع آمده  
 گفت بلیت چو فر گشتی شود سفید طن به جسم را در کیر بنا بر آن لیل خان که تا میری ساریزیکان داد و شاهزاده میسو جمعی از پسران  
 که در و از غایت کرده منزل ایشان فرستاده چون خبر استیلا را شاهزادگان و و راه خراسان بعضی از بوجای توسطان سید با لشکرهای عراق  
 و آذربایجان متوجه دفع دشمنان گردید لیک میسور از تها و واقف شد و عثمان بصوب ماورالنه و ترکستان با قنده و نجرت میسور فرستاد  
 و القات یافته ایستد قان در آن ممالک بکام دل اوقات بمکد زین تا آن زمان که اوقات حیاتش میر رسید متوجه عالم عقی کردید و کچک خان بن  
 دواخان با اتفاق مورخان لیک خان غلظت مارحل و حسان و مطلع از لطیف و اتمان بود و بعد از فوت ایستد قان بخت سلطانی  
 و سنه جابنا فی صعود فرمود و از نواد و قایم که از آن خان سو و ما تر تفصل کرده اند یعنی نگه روز می بزم گشت ما جمعی از خواص خدم سوار شد  
 و کور و دست میکشند ناکاه استخوان آدمیان بنظرش مر آمد که در غایتی بر زبیر خان ریخته بودند و عثمان کشیده و در آن غنم میسور بکسب بر



رومی بلا زمان آورده گفت سربازان این استخوانها با من چه میگویند و ایشان سرور پیش انداخته لیک خان فرمود که مظلومی چو نمود و او نیز ایندنا که تحت  
 بر انگشاف احوال آن اموات کاسته امیر شاهزاده را که آن سرزمین تعلق بر می میدهد است طلب کرد و از رومی حال آن استخوانها پرسید و آن شخص سب و اصرار  
 رجوع نمود و در ارض دست و روید و بعد از آن شخص مبلغ پنجمه پست که قبل از آن تاریخ نیمه سال کاروانی از جانب خراسان بدانجا رسیده  
 بوده آنجا حاضر گشته اند و مالها برده و بعضی از آن اموال موجود است قدر آن همه است لیک خان چنین برین حال و وقت جمع اموال قید خوانی فرمان  
 داد و کس در والی خراسان فرستاده حکم کرد که از رومی آن کشتگان هر کس باقی مانده باشد ارسال دارد چون آنجا آمدت بدرگاه سعادت پناه رسیدند  
 لیک خان چون از اموال بدینسان سپرد بیت عدل برین غایت انصاف و داد استخوان و کاروان او در درگاه سعادت پناه رسیدند و در آنجا در  
 حلال اهل طبعی لیک لنگ و لال کشته برادرش الطحجیک امی خان و دو تنیور خان بنویست تصدی امر سلطنت بودند چون ایشان تیر بر بسته ملاکت نمودند  
 پادشاهی اوس خجندی را در ویکو ایشان ترشیرین خان رسید و او تیر پادشاهی محمول کار جهانذاری مقبل رحمت شعار بود و چو دولت خانی  
 را بکلکه سعادت مسلمانان بر او فرخت و بوفین سبحانی در عالم فانی اسباب سلطنت جهان و دانی انداخت که اوس خجندی خان در زمان جهانیا فی اوبید  
 اسباب فرستاد و در تیره خواند شریعت او کشید زمان عدل بنیاستی چو ستم نظم چو از نورول شمع دین بر فرخت در آن اوج مرغ خصلت بود  
 اوس میل کردند یکدیگر بدین برین شاید که کوشش آفرین و ترشیرین در زمان دولت لشکر بندستان کشیده و در دلی و کجرات را تا خسته سالان  
 غانما بر کستان باز کردید و تاریخ سنه ثانی و عشرين و سبعه موافق تومی میل برادرزاده ترشیرین خان بن بوران بن و اتیمور بن و اخان که جمال  
 حاشی بجلیه اسلام ترین هشت از آنجه لشکر با و را اله کشید و در متل قومی سن ان با ترشیرین خان جرج بکرده او را بر شهادت رسانید و بوران  
 اگر چه در اوس خجندی شکر بخش تا جمعی شیراز شاه از کان امر او ایمان را بر تیغ ستم بگردانید و از مطلع سعیدین خجندیان بعضی می پیوند که ترشیرین  
 خان در سنه شصت و عشرين سبعا و در شش و عشرين گشت و آن عارضه شد و یافته در کشت جنگش بن بوکان بن و اخان بعد از اجابت بوران بجای  
 بن تصدی امر ایالت شد چون روزی چند دولت بگردانید برادرش مسیور خروج کرده او را بقتل رسانید و مسیور شهر یاری دیوانه سار بود چنانچه  
 هر دو پستان ماور و خور بر برید بهمت آنکه باغی شدن مرابکنگش تو گفته بودی بنا بر آن اشراف ایمان سلطنت گشته در آن شاه علی سلطان گشت  
 با و که امی قان می پیوست خروج کرده بر اوس خجندی استیلا یافت و عهدنامه قبل خان قاجولی با و در آنکه با استغناء تو منته خان موافق بود و چنانچه خان  
 و در اجازت یاری آن بیخط بر آن مناده بود و منافع ساخت چند گامی پادشاهی کرده او نیز مانند دیگران اجالم او شتافت محمد خان بن بو لاد خان  
 بن کوچک خان بعد از فوت علی سلطان تحت پادشاهی شسته بر مظالم پرداخته و بت دیگر برین عدلت او خجندی را در صورت ساحت نظم  
 جهاندار شاهی که از عدل او درآمد کراب و دستجو خلهای شهن قمارک نمود و شب فتنه اعدا و صبح بود ذکر قران سلطان خان قران  
 سلطان که مسیور بن او که تیمور بن بو قاتیمور بن میوکان بن خجندی خان بود و او در شهر سنه ثلث و ثلثین و سبعا موافق قومی میل تحت سلطنت  
 صعود نمود و لو اظلم و پیدا و اواخته بنیا و بنیا بسیار از امر او و نو عیان بر انداخت و از هر کس اندک بود میوه وجود آمد و مسیور اظلمه در خاک نشین  
 ساخت سیاستش بر تیره بود که اگر برو ایمان در سبب که ستم به ملاقاتش بود و از غایت و هم کفن و در زیجا مه پوشیده اهل و عیال را او را می نمود  
 و در جاش بنایه مقه بان و انگلیان هر شاه که از خدش نجات یافت بصفت نزدیک فرزندان میر رسیدند سبب شکر الهی می آوردند و در عهد قاجاری  
 بستن میرسانیدند از او و بنیاد شرف اوس خجندی در مخالفت قران سلطان با امیر قرقن که در سلک اعظم امیر لاس نظام داشت موافقت نمود  
 و امیر قرقن سالی سر بر ایستاده ساختن پاسبی صف شکر فرام آورد و چون قران سلطان ازین جا و شایه یافت بالشکر فرادان بجانب مخالفان نهفت  
 کرد و در شهر استوار یعنی و سبعا در دشت فریده زکی آن دو که در جنبی ملاقات اتفاق افتاد و در میدان که در تیری چشم امیر قرقن سید سلطان  
 رانظر وانه دست داد و در آن مسان قران سلطان در قوشی قشون کرده و از شدت سرما و کثرت بارندگی اکثر لافان لشکر یانش در می پراخه عدم  
 آورده امیر قرقن چون از صف دشمن آگاهی یافت کثرت دیگر علم جلالت مرقع ساخته بسرو قش شتافت و باز میان آن دو سپاه در زم ساز مجاز  
 روی نه در برین جنگ قران سلطان بقتل رسید امیر قرقن سپاه را از غارت و تاراج مانع آمد و جناح رحمت حسن بمسافر ق با زمانه کجای آن

بن پوری